بعون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان





سجدهٔ نیاز خدائی را سزاوارست که کلک سحرنگارش جریدهٔ سخن را بنقش و نگار استعارات و تشبیهات پرداخته
خلوتخانهٔ پریزادان معنی ساخته نام خدا سخن جان جهانست بل جهان جان اگر سخن در میان نمی‌آمد صرفیان را
مجهول معلوم نمیگشت و تمیز حال و استقبال بخاطر عمرو و زید نمیگذشت اگر این شاهد دلربا جلوه‌گری نمی‌نمود
نحویان را از مبتدا و خبر خبر نبودی اسم نام و نشانی و حرف ابتدا و انتهای نمیداشت امر خیرات و نهی
منکرات در حجاب اختفا ماندی و مضاف را بمضاف الیه که رساندی و دلیل شرافت سخن همین بس
که حضرت انسان بنا بر اتصاف بصفت نطق بر جمیع مکونات فائق و راجح گردیده بپایمردی این سلّم تحقیق
بپایهٔ والای معرفت و ایقان رسیده لمؤلفه چیست سخن موجهٔ بحر صفات ÷ چیست سخن پرتو خورشید ذات
چیست سخن مروحه‌جنبان روح ÷ نشأهٔ سرگرمی شام و صبوح ÷ صاف خمستان حدوث و قدم ÷ موجهٔ
سرچشمهٔ بی کیف و کم ÷ جان جهانست سخن بی‌سخن ÷ عمربخش ز نو تا کهن ÷ بوی گل گلشن فیض ابد ÷
روح فزا باد ریاض خرد ÷ اما بعد بنده وارسته میگوید که مدت العمر در تتبع دواوین فصحا و منشورات
بلغا بسر برده‌ام و از خدمت اکابر زمان استفاده و استفاضه نموده‌ام و از جناب اهل کمال انواع افاده و افاضه
دیده‌ام و بقدر لیاقت و استعداد از لوامع فیوض مستعدان روزگار چشم بینش را سرمه کشیده‌ام خواستم رساله
در بیان ماهیت نظم و نثر و تفصیل اموری چند که لازم حال منشی و شاعرست با بعضی از قوانین و قواعد این

هر دو فن عالیشان بقدر استحضار و ادراک خود بنگارم تا مبتدیان را تبصرهٔ دیده وری گردد و لهذا اوایل سر آغاز
سنه هزار و صد و شصت و هشت ۶۸ هجری شروع در تالیف نمودم از جناب فیاض مطلق التجای آن دارم که این نسخت
به وجه دلخواه صورت حصول پذیرد و در پیشگاه قبول مستعدان صاحب کمال رتبهٔ استحسان گیرد بالله التوفیق و التحقیق
عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز بنا بر این رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه گذاشتم و به مطلع السعدین موسوم
ساختم مقدمه مشتمل است بر دو جلوه جلوهٔ اول در بیان معنی فارس و فارسی و اقسام آن فارس
بحرکت رای مهمله معرب پارس است بپای و سین مهملتین موقوفین چنانکه شیخ شیراز گوید مصرع اقلیم پارس را غم از
آسیب دهر نیست * بر متتبع زبان فارسی ظاهر است که اجتماع دو ساکن بل تا سه درین زبان بسیار است
چنانکه دست و سست و گوشت و پوست و امثال آن لفظ فارسی حقیقةً منسوب بفارس است بمعنی زبان معهود
چنانچه مشهور و در بعض باستانی نامها مسطور است که پارس بن پهلو بن سام بن نوح پادشاه آن ملک بود و در بلاد
حالات تمام ایران را فارس میگفتند و آن از رود جیحون است تا آب فرات مر او را دوار و کرد و در اعصار بهر دیار
بنامی معروف گشت بالجمله زبان فارسی هفت گونه است چهار از آن که هروی و سگزی و زاولی و سغدی است
متروک است نامه و رساله در آن نمیتوان نوشت و سه دیگر متداول است اول فارسی است و آن زبانی است که
سکان بلاد فارس که دار الملک آن اصطخر است بدان تکلم کنند و درین زمان تکلم تمام سکنهٔ ایران بدانست دوم
دری که مردم بلخ و مرو و بخارا بآن حرف سرائی دارند بعضی گویند که دری زبان مردم بدخشان است و چون
بدخشان کوهستان است این زبان را بمناسبت دری نامیدند یعنی در لغت کوه است کبک را ازین جهت
کبک دری گویند یعنی کوه و صحرا را دره و دشت سالک یزدی * از لاله خریدیم در دره و دشت جنون را * یک
داغ نشد مهر که بر محضر ما نیست * لیکن بقول ثقات وجه تسمیه اش آنکه بدر خانهٔ سلاطین بدان تکلم می نمودند
سوم پهلوی است و در وجه تسمیه اش اقوال مختلفه واقع شده و از آنجمله آنکه پهلوی زبانی است که مردم شهر و روستای
قری و قصبات بدان سخن گفتندی پهلو در زبان فرس قدیم شهر است فردوسی طوسی گوید * ز پهلو برون رفت
کاوس شاه * ز هر سو همی گشت گرد سپاه * ازین رو پهلوی را که نوعی از خوانندگی است شهری گویند
چنانکه مخلص کاشی * مخلص ترانهٔ عشق از اهل عقل شنو * مشکل بود شنیدن شهری ز روستائی * لهذا
مجد الدین علی قوسی شوشتری در کتاب لغت مصنفهٔ خود که مسودهٔ آن بخط خودش بنظر این بی سواد رسیده پهلوی
را از عالم زبانی که در آمده و معنی باد شاهی بدان تکلم باشند نوشته بلکه وهمی برین رفته که پهلوی و دری یکی است

چه دری زبان مردم درگاه ملوک ست و پهلوی زبان آرد و فلا محاله تا آل واحد ست بقول متاخرین در الفاظ
فارسی اگر نقصانی واقع نشده مثلاً اشکم و اسپید و اسپیر درست والا پهلوی عبد الواسع صاحب دستور العمل
همزه اعجوبه را از قبیل همزه اشکم و اشتهم و اشتر پنداشته تسامح ورزیده چه اعجوبه بلفظ عربی ست و همزات مذکور
خاصه الفاظ فارسیست پس اعجوبه را ازین قبیل شمردن اعجوبه بر روی کار آوردن ست و فارسی که امروز بر زبان
تحریر و تقریر فصحای نظم و نثر متداول ست نه صرف دریست و نه خالص پهلوی بلکه با امتزاج هم زبانی علیحده
بر روی کار آمده و اختلاط و آمیزش آن بزبان پارسی انشاء سخن را دو بالا و شراب گفتگو را دو آتشه ساخته
رنگ تازه بر کرده از منظومات سلف آنچه با تازی کمتر آمیزش دارد گویا فارسی صرف ست شاهنامه و
یوسف زلیخای فردوسی و ویس رامین فخر ست و در منثورات رسائل بابا افضل کاشی ست و دانش نامه
رئیس الحکما مقیس علیه کثرت و قلت لسانین مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین ست مخفی نماند که در طرز و
طور زبان فارسی بتصاریف شهور و اعوام تخالف تمام راه یافته وهی باید چه الفاظ و عباراتی که در ازمنه باستانی
تداول داشته امروز اثری ازان پیدا نیست روانی رودبار تر زبانی ابو الحسن رودکی پیشینیان او بر آب دیگر
بوده و در زبان عنصری و فردوسی مانده سخن نمک دیگر داشته و از عهد حکیم سنائی این زلال معانی بر آب دیگر
موج زن گشته تا اوائل عهد حکیم اوحد الدین انوری و خاقانی و خلاق معانی همان پیمانه بسر کشیده بل اگر
بنظر امعان دیده شود این دریا کشان رحیق سخن هر شاهد گفتگو را باندازی دیگر تقطیع نموده اند و چون دور سخنوری
معنی بخواجوی کرمانی و شیخ شیرازی رسید از باده کلام مستانه ایشان نشا دیگر و کیفیت دیگر گل کرد و بعد از آنکه
امیر خسرو دهلوی کوس خسروی بر بام والای سخن بلند آوازه ساخت و آن مربع نشین چار بالش تازه گوئی
در جواب خمسه پنجه در پنجه نظامی زد و در قصیده با خاقانی اتبع شد صدای دیگر در اقطار عالم پیچید ازان پس
خواجه شیراز سحر تر زبانی را بطوفانی در جوش آورد که جمیع اطوار را سرآب داد و هرگاه عبد الرحمن جامی جامی
از خمخانه سخن لب چش کرد هیچ آن قدح نشکست و آن ساقی نماند رفته رفته شهیدی قمی حیرتی و عبرتی و عرفی
شیرازی و نظیری نیشاپوری متتبع بابا فغانی سر کردند و نور الدین ظهوری و طالب آملی طرز نوی که هیچ طرز و نماند
بر گزیدند اما از بوستان مثنوی ظهوری بوی از گلستان کلام خواجوی کرمانی شنیده می شود و این را المعنی یا بلد
الامن له فهم قویم و ذهن مستقیم و در عهد شاه جهان پادشاه که مرزا محمد علی صائب و ابو طالب کلیم و حاجی محمد جان
قدسی و محمد قلی سلیم بمسند پا آمدند کاخ سخن را بناهای تازه گذاشتند و برنگی شکر ریز کردند که طوطی شکر شکن از شکر

زهر خورده و از خجالت سرخ و سبز بر آمد و بعضی از متلمذان و معاصران آنها مثل میرزا جلال اسیر شهرستانی و قاسم
مشهدی و شوکت بخاری راه دیگر سر کردند و آن را طرز خیال نامیدند و نزاکت خیال بجایی رسانیدند که در بعض
اشعار ایشان جمال معنی جز در آئینه خیال نتوان دید و در مقاطع احوال شاه ناصر علی و میرزا عبد القادر بیدل سخن
باقتدای این جماعه قدم در راه گذاشته طرز تازه ایجاد کردند و از روش باستانی نام و نشانی نماند چون ظهور
تفاوت در زبان پارسی باشتداد مدتی ثابت شد پس لازم است بر منشی و شاعر که بعض الفاظی که در عهد
ما تقدم چون درست ده دهی رایج بود و حالا بسان زر شهره و ناسره و ناروا است در استعمال آن تمسک ایراد
سلف مباورت نکند که از ملت فصاحت و مشرب بلاغت تجاوز نموده باشد چه در شریعت غرا هم بیشتر عمل
بر فتوای متاخر است هر چند مخالف اجتهاد پیشینیان بود و بالجمله تداول و تعارف هر عصر و هر دیار را اعتبار تمام
دارد و در زبان قدیم سخنجان پارسی زبان را ابتدای مصرع و بیت و بحور و اقسام نظم و قوافی و ردیف در زبان
فارسی نامهای مشخص بود و چون تقلب ایام و تحول ادوار خاصه در زمان خلفای بنی عباس که اهل اسلام بر
فارس استیلا یافتند و از نیکه وندان بفارسی نیکذاشتند کتابهای فارسی را طعمه آب و آتش ساختند مصنفات
آمد ارشعرای آتش زبان فارسی قاطبة در آب و آتش افتاد و اسامی و القاب مصطلح آن جماعه بیکبارگی چون عنقا
بباد فنا رفت و بهار انثور گشت و برنگ خواب فراموش زبانها شد بسبب سر در نقاب خفا کشیدن فارسی بابا
شعر فارسی چون عنقا از عالم بر افتاد تا آنکه در عهد آل لیث و آل طاهر پارسی گویان باز ظهور کردند و در عهد
التفات بنظم شد لیکن بایجاد اسامی موضوعه ملتفت نشده همان نامهای تازی بجا گذاشتند از ان باز
الی یومنا هذا همان طریقه مسلوک است و همان باب مفتوح جلوه دوم در رجحان زبان فارسی
بر زبانهای دیگر بر رای صواب نمای ارباب تمیز روشن است که زبان تازی افضل و اشرف جمیع
لغات است و مزیت و فضلیت آن را کلام قدیم شاهد ناطق گذشت آن بهمگی زبانها زبان پارسی
راجح و فائق است و این دو حدیث بتصدیق این مقال مصدق اول اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی
الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة المقربین بالعربیة الجهریة
دوم لسان اهل الجنة دری میر عضد الدوله انجو باستنباط بعض آیات و احادیث که ایراد آن درینجا باعث
تطویل است رجحان فارسی بر لغات دیگر ثابت نموده و نوشته که در تحقیق شرح ... آورده که حسن العبارة
قرأت بلفظ فارسی بسبب مناسبت آن در فصاحت بعربی جایز است و غیر آن بزبانی دیگر ...

ونیز نقل نموده که حضرت شاه نجف بفارسی تلفظ فرموده اند بالجمله بدلائل و براهین مذکوره فوقیت و فضیلت آن بازاء هیچ صاحب
زبانی منکر نیست و الحق جای انکار نه بلکه کلام منظوم فارسی را بر منظومات شعرای عرب بچندین جهت فایق شمرده اند و
تفصیل جهات مسطور درین مختصر گنجایشش نیست والحمد لله که عاقل فطن در هیچ معنی محتاج باستدلال و استشهاد نه

باب اول در ماهیات نظم که آنرا شعر خوانند

و این باب متضمن است بر هفت فصل

فصل اول در بیان معنی شعر و ما یناسبها بدانکه شعر بالکسر مصدر است بمعنی دریافتن و دانستن مقیم شعرت ای فطنت
و نظر بمعنی گفته اند که قرأت تشعرون بجای تعلمون در کلام قدیم جایز است و در اصطلاح کلام موزون مقفی است که دلالت دارد بر معنی
و قائل قصد موزونی آن کرده از اینجاست که اکثر آیات و بعضیات با آنکه موزون است چون بلا قصد موزون آمده شعر نتوان گفت ابو الحسن
اخفش نحوی گوید که شاعر بمعنی ذی شعر است کلابن و تامر در صورتیکه شاعر مشتق از شعر مصطلح باشد بهمین معنی مسلم میتوان داشت
و بر تقدیر اشتقاق شاعر از شعر که مصدر است بمعنی آن دریابنده بود زیرا چه شاعر مدرک کلام موزون است
بحیثیتی که غیر او چون او بر محاسن و معائب آن واقف نیست بعضی گویند شعر در لغت صوت است و چون شاعران
کارگاه سخن در کلام منظوم موشگافیها کرده اند و معانی از موی باریکتر در آن بکار برده باین نام معروف شده
و این را بیت نیز خوانند چه بیت خانه است و این بیت بیت پیدا دان معنی است شعر مرتب است از دو مصرع و مصرع
در لغت یکی است از در دو لختی چون شعر را هر دو مصرع بمنزلهٔ در موصوف است باین نام ملقب آوازه شد و نام ارکان
شعر و مصرع بزرگی چنین منظوم فرموده ؎ اول از مصراع اول صدر دان آخرش عروض ٭ آخر از
مصراع ثانی ضرب و اول ابتدا ٭ و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود آنرا حشو گویند
بقول جوقی از ارباب سیر حضرت ابو البشر که پیش از همه بود و بیش از همه شعر را بزبان سریانی گفت در مرثیه
هابیل نام پسر خود و ترجمهٔ شعرش بزبان تازی این است شعر تغیرت البلاد و من علیها ٭ فوجه الارض
مغبر قبیح ٭ و در تصدیق این قول قول حضرت امام حسن نقل میکنند و هو هذا قال قال ابی علیه السلام
بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل البیت فقال یا امیر المومنین انی سائلک عن اول من قال شعر فقال آدم
علیه السلام الخ لهذا میرزا محمد علی صائب تبریزی گفته ؎ آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود ٭ طبع
ناموزون گفتن حجت فرزندی آدم بود ٭ گروهی شعر فارسی را به بهرام گور و طبقه به پسر عمرو لیث نسبت کنند اما از کتاب
دبستان ملا محسن چنین معلوم میشود که در عهد آبادیان که سابق بر پیشدادیان بوده اند نیز شعر العبود داند چنانکه

گویند که در عهد آبادیان پادشاهی بود فرهوش نام سخن پیوندان یعنی شاعران بسیار داشت از آنجا بصفت شاعر بود
که هر واحد در هر روز از ایام هفته نظم تازه بپادشاه میگذرانیدند و نقلهای عجیب در ضمن این واقعه بقلم داده
که درین مختصر گنجایش ندارد و بزعم جمعی حکیم رودکی اول واقدم بنای این بیت گذاشته پیش از وی هیچ شاعر
صاحب دیوان نگذشته لیکن این سخن از فروغ تحقیق ضیایی ندارد زیراچه پیش از سخنوران متقدم بوده اند چون
بوسلیک گرگانی و شهید بلخی و ابوشعیب اسعد قزالادی و اینها در ایام آل طاهر و آل لیث ظهور کرده اند و رودکی در ایام
دولت آل سامان سامان سخن سنجی بکف آورده چنانکه در دیوان خود بعضی را از ایشان یاد کرده چون بمرور ایام
دواوین آن پیش آهنگان کاروان سخن مندرس گشته بل نامی از ان نمانده مردم از ان غافل مانده اند معهذا در کتب
سفاین بختی از اشعار آنها یافته میشود واز آنجمله است این دو قطعه بوسلیک گرگانی قطعه خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آب روی ریزی در کنار + بت پرستیدن به از مردم پرست + پند گیر و کار بند و گوش دار + وله قطعه
دل زمن بدزدیدی + ای بلب قاضی و بمژگان دزد + مزد خواهی که جان من ببری + این نگفتی که دید دزد مزد
آورده اند که در زمان خلافت مامون در شهر مرو خواجه زاده بود عباس نام که زبان تازی و پارسی خوب میدانست و مقام
دو زبان در دو زبان داد بلاغت میداد در صله قصیده که در مدح مامون انشا کرده هزار دینار زر صله یافته

فصل دوم در بیان اقسام کلام منظوم بقول متقدمین کلام منظوم هشت قسم

قصیده و مثنوی و مسمط و انواع دیگر را قسم قصیده اعتبار نموده اند ابوالحسن فراهانی شارح دیوان انوری
شعر را شش قسم گفته یعنی قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و درین باب مناظرات و مناقشات ایراد نموده
بالجمله نزد بعضی کلام منظوم دوازده قسم است غزل و تشبیب و قصیده و مثنوی و رباعی و ترجیع و فرد و مستزاد و قطعه و
مسمط و لغز و معمی غزل بعضی آنرا از مغازله گرفته اند و گفته که معنی آن با دوست بازی کردن است و بقول طبقه غزل
بفتحتین بمعنی درست بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردن و گروهی بران رفته که آن بفتحتین گفته زدن غزاله است
بمناسبت آوردن شاعر معنیهای شوخ جسته را چون آهوان غزل گفتند و برخی برین که غزل بسکون ثانی ریسمان
تاب خورده است چون شعربافان نازک خیال تار نظر و رشته فکر معنیهای نازک دران بافند باین نام موسوم شد
و آن چند بیتی است و مطلع که موافق است هر بیتش در وزن و قافیه و تعداد و نیست از دوازده بیت و بعضی از سلف مثل
مولوی معنوی و خلاق معانی کمال اسمعیل صفاهانی و طبقه از متاخرین خصوصا میرزا صائب که قافله سالار کاروان سخنوریست
تا شصت بیت بلکه زیاده هم گفته اند در غزل غالب اوقات مضامین عشق و عاشقی و هجر و وصال و تعریف خط و خال معشوق

چهرگان آئینه مثال جلوه دیگر پیدا نمایند گاه معانی دیگر مثل موعظه و مدائح و اهاجی نیز در غزل بکار میبرند و بهتر آنست که غزل
عاشقانه و دردمندانه باشد که دل بیدلان از آن آب خورد و آوردن تخلص یعنی نام شاعر در مقاطع غزل از وقت
شیخ شیراز مرسوم شده و پیش از آن نبود و گاهی تخلص در مطلع آرند نوعی خوشنمائی که پیدا میآید از طرف چمن می در بر و گل
در بغل ※ و اشعار نوعی هم بزبان دیوان طبل و بلبل ※ و گاهی از راه تفنن و شوخی در بیت غزل منقلب سازند چنانکه
دارا بیگ جهانی گوید ﴿ه﴾ حباب از بیخودی شد کام دل حاصل مرا ※ رفتن از خود گام اول بود تا منزل مرا ※ بعد
چهار بیت مردف به دل [illegible] در این بیت آورده [illegible] از تکلم بعد از این کز خویشتن هم بریده ام ※ از مرا گفتن پشیمانم
که خواهد دل مرا ※ ابیات [illegible] این ردیف [illegible] تشبیب اول تای مثناة فوقانی و شین معجمه ساکن و موحده و یای حطی
معروف و موحده و آن در لغت غزل گفتن است و نسبت کردن [illegible] انساب الیه قبیل تشبیب ذکر ایام
شباب است و در اصطلاح چنین است از مرا آغاز قصیده با تخلص که آنرا در فارسی گریز گویند و آن انتقال است
از تشبیب بمدیح یا آنچه مقصود باشد و باسلوب لطیف و بنظام محمود و مشتمل باشد بر مضامینی که خاطر شاعر بآن خوش شود
از قبیل تعریف شوق یا [illegible] هجر و وصال یا مدح بهار یا بیان بیمهری فلک غدار یا صفت شی از اشیاء
یا مناظرات و مثال آن تشبیب را در قصیده نیز گویند چنانکه حاجی گیلانی گفته ﴿ه﴾ زسر قصیده چو در پایه تشبیب
بمدیح [illegible] تقدیم ※ قصیده در لغت مغز غلیظ است و بمعنی انتقال نموده بدین قسم شعر اطلاق
کرده و بعضی گویند که قصیده بدان قبیل یعنی مقصود است و تا برای وحدت آورده اند از جهت آنکه شاعر بلند فکر
در این نوع شعر قصدها و ارادتهای درست بالا بکار برده و باین نام نامیدند تعریف او همین تعریف غزل است
الا اینکه قصیده [illegible] تا آنجا که شاعر بگوید و تحقیقی در عدد ابیات ندارد و بیشتر در قصیده محامد
[illegible] و مناقب و مدائح و موعظه و تهانی و مراثی و اهاجی واقع شود و قصیده که تخلص یعنی گریز ندارد و آنرا مقتضب گویند
از اقتضاب [illegible] چون آغاز از تشبیب نمیدهند مقتضب گویند و مجید نیز گویند یعنی طرز جدید است چنانکه قصیده
مشهور [illegible] حکیم اوحد الدین انوری ﴿ه﴾ گر دل و دست بحر و کان باشد ※ دل و دست خدایگان باشد ※ و تازه گویان
نیز قصائد مقتضب گفته اند از انجمله این دو مطلع از دو قصیده محمد هاشم سنجر کاشی است ﴿ه﴾ از دل بدست تا [illegible]
باشد ※ دست از [illegible] از خان باشد ※ و له ای جوهر ذات تو ز اشیاء تبرا ※ نازان بوجود تو تبارک و تعالی ※
بعض شعرا در قصیده بتبدیل قافیه نیز پرداخته اند لیکن اسامی بدان و آنچه شناخته اند از انجمله است که نواب حیدر الدوله
گوید ﴿ه﴾ مسافری که بجز خویش گشته در آفاق ※ ندیده است چو باشد ز دوران دگر قلاق ※ سخن چو [illegible] آمده است که گویم

اگرچه قافیه قاف است سنگی و دو کلاغ ۞ حیاتی گیلانی نیز گفته است ۵ از محبت که زلیخا گوش است ۞ سینه تا
خزانهٔ گهرم ۞ درج لعل ولیک چون سازم ۞ که قوافی ز قفل بسته ترم ۞ زر و دو بر دارد از جمال نقاب ۞ پیش
اینک لطیفهٔ دگرم ۞ خسروا از بهار میگویم ۞ از دل لاله راز میگویم ۞ و بر همین قافیه و ردیف قصیده را اتمام
کرده در قصیده مطلعهای متعدد آوردن محذوری ندارد بل از صنائع شاعری شمرده اند چه در تشبیب و چه در مدح اسما
و امثال آن قصیده که دو مطلع دارد آنرا ذو المطلعین و آنچه سه چهار مطلع دارد آنرا ذو المطالع خوانند گاه در
قصیده برای طیب خاطر غزل و رباعی آرند و باید او آن را ایما کنند مثل آوردن غزل در دیوان و قصائد
از سخنوران هست مثل رباعی از دوران بیگ خویا ۵ چو دیدم گوش پیدا از دو سر ... راه ۞ در
گلزار چو فیض این رباعی انداختم ۞ رباعی شاید که به بندگیش لائق باشد ۞ هر کس ز ملک بفضل فائق باشد ۞
بر عرش همین مبارکش با دخترم ۞ آن کس که چو من غلام صادق باشد ۞ در آخر قصیده دعا برای ممدوح شرط
ست و این دعا را در اصطلاح شعرا تأبید خوانند و قصیده را لازم نیست که تخلص و مقطع باشد و بیتی از ابیات آن
کما لا یخفی علی من تتبع اقسام الشعر مثنوی ابیاتی است در وزن متوافق و در قافیه مخالف هر بیت آن دو قافیه
دارد و همین است وجه تسمیه و هفت بحر برای مثنوی مشهور است که خمسهٔ حضرت نظامی گنجوی در پنج بحر است از آن جمله
و بحر سادس بحر مثنوی مولوی روم و بحر سابع بحر سبحهٔ مولوی جامی حضرت امیر خسرو دو بحر جدید به هفت بحر مذکور افزوده
نه سپهر نام مثنوی در نه بحر گفته اگرچه در هر دو بحر مذکور شعرا قصیده و غزل گفته اند اما هیچ یکی پیش از امیر کشور سخن
دران دو بحر مثنوی انشا نکرده پس برای مثنوی ابداع امیر است قدس الله سره محمد صالح صاحب بهار سخن که از اقوام
عنایت الله مصنف بهار دانش است و شیخ صاحب قدسیت نوشته که ابو البرکات منیر که از سواد اعظم هند بعد
امیر خسرو چون او در معنی یابی برنخاسته و در انشا نظم و انشا نثر ید طولی داشته ورای بحور مذکوره دو بحر دیگر
برای مثنوی گزین کرده و از آنجمله یکی آنست که در جودت و سلاست ثامن بحور سبعه تواند شد انتهی مفاد کلام راقم رساله
اکثر مثنویات مولانا منیر مطالعه نموده بیکان مثنوی در بحر گزیده او یافته که این چند بیت از آنست ۵ صبح چو کرد از
تبسم ۞ صبح جبین زد فال ترنم ۞ جلوه نما شد نور سعادت ۞ چهره گشا شد حسن ارادت ۞ از در هم آمد بخت همایون
از همی عشرت بار ح گلگون ۞ داد به دستم نامهٔ رنگین ۞ کرد کفم را چون کف گلچین ۞ نقش مرادم نقطهٔ حرفش ۞ حرز
امیدم خط شگرفش ۞ و مثنوی بحر دوم ندیده والله اعلم بالصواب رباعی در لغت چهار دندان پیش است که زیبا
دهن بآن است در قدیم الایام این قسم شعر را چهارگانی میگفتند نظر به اینکه بنای آن به چهار مصرع است در یک وزن

و قافیهٔ بیت نخستین دو قافیه وار و در بیت دوم یک قافیه برای رباعی بحر خاص است که بقبول اهل عروض از متشعبات
بحر هزج است و تغیر زحافات در آن بسیار واقع شود و آن را دوبیتی نیز گویند و بعضی شعرا رباعی را چهار قافیه گفته اند و از
انجا که صنائع شعر دو مرزا ابراهیم ادهم ارتیمانی ست گفتم بجنون که چیست آیا فن تو + گفتا که بکوه و دشت سر دادن تو
گفتم ز نجیر چه شود در سر زانو تو + گفتا سر زنجیر تو در گردن تو + و جهی گرد سیستانی رباعی در بزم جهانست هر کسی را
کاری + رندیست و شرابی و خانهٔ خماری + زناریست و حلقهٔ زناری + و جهی و نظم است هر فردی بازار سکه
گاهی در رباعی تخلص هم آرند مصرعی برای تخلص مقرر نیست و همچنین آوردن تخلص مشروط نه چنانکه در رباعی ندیم
و جهی در مصرع چهارم آورده و در مصرع دوم میرزا صائب درین رباعی رباعی یارب به نیاز و ناز رندان الست
صائب را کن ز جام هشیاری مست + بخشای در آن دمان که سائیم بهم + ساق ساق بساق و دیگران دست بدست
ترجیع مصدریست از باب تفعیل بمعنی لغوی آن در آوازی تکرار شهد کردن و نگار دوباره بستن ست و فی الاصطلاح
شعریست که مخصص بهیتی در هر حصه آن چند بیت ست صاحب مطلع السعدین الوزن والقافیه فارسیان بیت مخصص را
بند ترجیع نامند و در تازی عقده گویند اگر بیت مخصص همان یک بیت است که بعد هر سه حصه آرند ترجیع بند و اگر بعد
هر حصه بیت دیگر آرند ترکیب بند مثال ترجیع بند از محمد قلی سلیم ست ای شهره زناوه تا بماهی + خوابان تو بیش از آنکه خواهی
خورشید جمال با کمالت + آئینهٔ قدرت الهی + در سایهٔ زلف شمع رویت + چون آب حیات در سیاهی + با خاک
نشینی در تو + آسوده ام از سر پناهی + بر سینه گرم زخم تیغت + چون سپر تابست ماهی + هرچند که بیگنه
جهانی بکشتی چه چراغ صبحگاهی + گر فی المثل از تو روز محشر + خواهند گواه بیگناهی + باشد که به بیگناهی تو
روح شهدا دهد گواهی + پیش آیم و دامن تو گیرم + دریابی تو را فتم و بمیرم + بند دوم ست ترسم که گذشت جدائی
بیگانه شوی ز آشنائی + تا زلف تو هست نیست ممکن + از سلسلهٔ تو ام رهائی + گلبرگ تری ولی نباشد +
در حسن تو بهی بیوفائی + بر هم زده کفر گیسوی تو + بازار صلاح و پارسائی + گویا ز تو روزگار آموخت +
کمین وری و مهربان نمائی + گر یاد تو بخیه دم سازد + کی جان برم از غم جدائی + ای خال تو نافهٔ تتاری +
وی چشم تو آهوی ختائی + گشت این همه که چون نداهی + آئی بشکوه پادشاهی + هر کس بدعا برآورد دست +
من هم به بهانهٔ گدائی + پیش آیم و دامن تو گیرم + دریابی تو را فتم و بمیرم + احترازا عن الاطناب چند بند
اکتفا رفت که اجزئه تدل علی القدیه مثال ترکیب بند از افادات استادی میر محمد علی رائج غفر الله له
ست بیرون و درون خیه تو ام ای ماه ندارد + چشم اشک ندیدست و جگر آه ندارد + در خلوت حق

معرفت نفس بود یار + از خویش برون رفته درون راه ندارد + بالیدگی نعمت دیدار نفهمد + هر کس دل آتش
حسرت جایگاه ندارد + در خویش فرو رفته بآخر نرسیدست + یوسف خبری زین چاه ندارد + در دست ففنا آهم
نشود از دلم آخر + جز نیمه شب داغ سحرگاه ندارد + کس وسعت مشرب چکند بی کلهٔ فقر + چون تنگ کند بادیه
خرگاه ندارد + آشفته دماغی بود و شش لشکر خونخوار + رحم کن ز نشهٔ فقر نگو جاه ندارد + چرخ غبار ره آوارهٔ
فقر ست + عالم همه یک خرقهٔ صدپارهٔ فقر ست + بند دوم ــه دیر آب و گلم عالم اسرار نهان ست +
گویی که به پهلوی دل جای کلم دو جهان ست + مردم ز جدائی که مژگان چو دو داشک + از حسرت دیدار تو چشم نگران ست
از حسن خدا او صفا که شود آخر + خط آینهٔ روی تر آینه دان ست + یار استقیت کار سفر با چو کجی نیست +
کاین هر دو برای خطرت تیر و کمان ست + غافل مشو از تیر جگر دوز مکافات + فرصت کماندار ستم پیشه نشان
با شوخی سنت دل و تمکین چه خیال ست + آنجا که تو ای آهن و سنگ آب روان ست + نسبت به دو در دو در از
سرکوبت + میدان ازل تا ابد دست و دهان ست + کس وادی تحقیق بپایان چه برد آه + صد عمر خضر طی شده
در نیم قدم راه + در وقت شعرای متقدم ترجیع بند طور مرسوم بوده از انجمله قسمی هست که ابیات عقده بالتمام بیک
قافیه باشد مثالش از دیوان سلمان ساوجی و بند برای نمود از نقل می آید ــه جام صبح میدهد نور و صفای صبحدم +
باده آفتاب وش نور فزای صبحدم + صبح رسید و میرود دیگر که حاضر ست + از می و چنگ ساز کن برگ نوای صبحدم +
خاست نوای صبحدم جان بتن بیاید دم + هان که پیاله میدهد جان بهوای صبحدم + جلوه کنان عروس صبح آمد و میدهد افق +
از زر مغربی چو زر روی نمای صبحدم + از می خور شعاع ده در دل شب که این نفس + صبح رسید و میدهد خور زر قفای صبحدم +
صبح نمود و لعل به لعل بهاش در دل ست + از زر و لعل جام ده لعل بهای صبحدم + صبح بصدق و روشنی نیست چه
رای پادشه + لاجرم آفتاب شد تابع رای صبحدم + شاه معز دین حق ظل خدای راستین + شیخ اویس کان کرم
سیه جهان راستین + بند دوم ــه در دل من زمان زمان مهر و وفای تازه بین + هر نفسم چو صبحدم صدق
و صفای تازه بین + در دل تنگ عاشقان هر نفس از هوای او + زاهد و شیخ که میکند باد هوای تازه بین + تازه
شدست زخم من با ورت ار نمیشود + بر دل ریش من بیا زخم جفای تازه بین + میکند رو خیال او در روش بچشم دل +
بر طبقات چشم و دل هان پی پای تازه بین + ساقی بزم در خزان آب رزان بباغ بر + باغ و بهار عیش اگر شود و سمای
تازه بین + مدح و ثنای شاه شد ورد زبان خاطرم + روضهٔ خاطر مرا ورد ثنای تازه بین + دامن آخر الزمان وصل
قبای دولتش + آستین قبای او سجه نمای راستین + فرد آن یک بیت است که دو قافیه دارد یا یک قافیه

وجه تسمیه مفرد آنست بعضی گویند که بوجود این قسم شعر قائل نمیتوان شد چه اگر ذو قافیتین ست مطلعی ست از غزل یا تشبیب
و الا بیتی ست از اقسام مذکوره گوئیم مسلم لیکن چون غزل یا تشبیب تمام نشده و شاعر بهمان یک بیت اکتفا نموده پس
نه غزل ست و نه تشبیب فلا محاله قسم جدا گانه ست و لهذا در دواوین شعرا این قسم را از غزل و ماورای آن جدا نویسند
و سر سخن آن مفردات نگارند مثال فرد ذو قافیتین از شاه عباس ثانی پادشاه ایران ع شب همه شب نه دو دیده خواب
نمی برد مرا ⁂ اینقدر گریه میکنم آب نمی برد مرا ⁂ مثال فرد یک قافیه از دیوان استادی میر محمد علی رایج مرحوم ع
زر شمسی ست خورشید پیش جامت ⁂ زن ریش داری زخط شعاعی ⁂ در بعضی افراد شاعر را ممکن بود که آنرا
غزل یا قصیده یا مقطع نماید و در بعضی تشبیب انعدام قافیه یا عدم مساعدت محاوره ممکن نباشد مثل این شعر ع
ای درد مرا انگذاری ⁂ بیدرد مرا انگذاری ⁂ مستزاد شعریست که زیاده کنند بر هر مصرع یا بیت فقره
از نثر پیشیتی که مرتبط باشد در معنی بکلام منظوم و در صورت اسقاط آن معنی بحال خود باشد و گاهی چنین نبود ازدیاد فقره
وجه تسمیه ست مثال زیادت فقره بر هر مصرع از ترکیب بند سید علی مهری صفاهانی ع ایام بهارست و سراپای
گلستان ⁂ تا حلقه کاکل ⁂ افروخته از لاله برنگ رخ مستان ⁂ یعنی طبق گل ⁂ آمد بنظر لب جو سبزه خودرو ⁂
چون تازه و سبز است ⁂ مانند غبار خط پشت لب جانان ⁂ در دست و تسلسل ⁂ بار عوض ثمر الهمه نافه آهو ⁂
گر یار پرستی ⁂ جیست از زلف گلچین صبا گوشه دامان ⁂ در چیدن سنبل ⁂ امروز نگاریست چمن سست شلائین (?) ⁂
از دست مطلوب ⁂ کرده یکدر شد جانب گلزار خرامان ⁂ بیتاب بلبل ⁂ چیدست بساط طربی نامیه در باغ ⁂ امروز نه
بشادی ⁂ تا کار کنند دیده خیابان بخیابان ⁂ اسباب تجمل ⁂ جمی شبنم و غنچه پیاله و لاله پیاله ⁂ ای باده کشان
چون ساقی گلچهره صبا گرم بدوران ⁂ با جام پر از نگ ⁂ قمری بنوا سرو برقص امید دارد ⁂ یاران گروشهوار ⁂ گل
خنده زنان بلبل خوش لهجه غزلخوان ⁂ در شتقت گل ⁂ بسیار عزیز است غرض قدر بد نشش (?) ⁂ مهری بصفاهان
ببین یکدو شبی راکه چمن کرده چراغان ⁂ تا هردو سه گل ⁂ یعنی که زساقی می گلرنگ طلب کن ⁂ فرصت مده از دست
بیخود شو و با خویش دمی عیش و طرب کن ⁂ تا گل بچمن هست ⁂ مثال اضافت فقره بر بیت شاعری ع دیدم پسری
که دلربائی میکرد ⁂ با عاشق بیچاره جدائی میکرد ⁂ خاکش بدهان ⁂ الحمد لله که مردم دیدم ⁂ کز پیش به آورده
گدائی میکرد ⁂ دکان بدکان ⁂ مثال مستزادی که بعد اسقاط فقره معنی بحال نماند امیر خسرو ع تا خط مشکین
ز رخت بیرون جستست ⁂ از باده اشک خویش هر عاشق مست ست ⁂ رخ گلگون کرده ⁂ در جوی جمال تو گر آب نماند
آن سبزه که زیر آب بودی پیوست ⁂ سر بیرون کرده ⁂ میرزا بیدل ع گر عاشق صادقی ز تا یابان مثال ⁂ پیدا گرد

وان عقده که بسته است بهمت بخیال ⁂ هم وا گردد ⁂ گر آبله افتاد بپای طلبت ⁂ زنهار مایست ⁂ شاید که بجنبش
برآرد سر چه بال عنقا گردد ⁂ قطعه مصدر ثلاثی مجرد است از قطع یقطع قطعاً و قطعه در لغت طائفه ایست از شئ
منفصل کرده و در اصطلاح معنی لغوی برای این نوع شعر مناسبت آنکه کلام بی مطلع است یعنی از غزل و قصیده و آن چند
بیت است در یک وزن و قافیه بدون مطلع چه تعیینی ندارد و در عدد ابیات تا جایی که شاعر بگوید برود و است گاهی
در قطعه رباعی آرند چنانکه کمال اسمعیل گوید ع بنده زاده علی اسمعیل ⁂ طمع سیم سال ها دارد ⁂ وین دو بیتی
زبان حالش گفت ⁂ زین جهت انفعال میدارد ع آن وعده نه در خور وفای تو دیگر ⁂ یا بنده نه لایق عطای دیگر
بود آن خبر خطای تو دیگر ⁂ یا بیش ز اندازهٔ ما بود دیگر ⁂ تعداد این بار ابیات قطعه مذکور است مسمط مسمط در لغت
رشته مروارید است چون لآلی آبدار مضامین خوش آب در سلک این نوع شعر منسلک شود مسمط گفتند و آن مصرع
چند است موافق در وزن بیتی یا مصرع آخر در قافیه مخالف باشد و آن از چهار مصرع تا ده مصرع است که هر یکی نامی
دارد مربع مخمس مسدس مسبع مثمن متسع معشر از چهار مصرع کم و از ده زیاده نباشد شعرای سلف جمیع انواع
مسمط را بسیار گفته اند بتصاریف ازمنه اکثر آن درین زمان متروک شده لهذا امثله بعضی از سخنان متقدمین بحتی از اشعار
متاخرین آورده شد مثال مربع از نجیب خالص استرآبادی ع شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد ⁂ تاج و تخت
و علم و تیغ و کمر میخواهد ⁂ لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد ⁂ اینهمه از پی آنست که زر میخواهد ⁂ آن وزیری که بسی
عاقل و دانا باشد ⁂ کار او با همه کس رفق و مدارا باشد ⁂ مخلص شاه و هوا خواه رعایا باشد ⁂ اینهمه از پی آنست که
زر میخواهد ⁂ لیکن اعادهٔ مصرع در هر بند شرط نیست بل اغلب اوقات مصرع دیگر آرند مخمس از جهت کمال شیوع
محتاج بتمثیل نیست مسدس مثال آن وحشت وحشی است که در نهایت لطافت گفته و مشهور است و لی وحشت
بیاضی اختراعی کرده که یک مسمط به دو صنعت گفته یکی بند ششم مثمن و بند دوم مسدس از آنجا است ع چند ای شوخ دلارام
دل آزاری من ⁂ باعث عزت اغیار شود خواری من ⁂ فتنه دل گم شد تو چون غصه بدلداری من ⁂ رحم بیگانه تو چون
اشنا از زاری من ⁂ شد فزون ورتب غم از سبب زاری من ⁂ رحم کن بر من و بر زاری و غمخواری من ⁂ چند دل گرم
تو ازان بود با من زدن من ⁂ چند لب تشنه توان بود و بخون خوردن من ⁂ ای رسید و زمن و با همه کس رام شده ⁂ کی
بزعم به بدی شهرهٔ ایام شده ⁂ صبح رخسار تو از ظلمت خط شام شده ⁂ وین سیه خوان هوس پخته هر خام شده ⁂ یاد باد
آنکه چه صحبت ابد فنا میدیدم ⁂ در رخت پرتوی از نور خدا میدیدم ⁂ مثال مسبع از نجیب خالص استرآبادی
ع هر زمان از دل و جان تحیه و بعد صلوات ⁂ بجمال و کمال شهر بهر صلوات ⁂ ... در ارواح فتوح

بسته دین و آیین محمد و صلوات ✤ هر نفس که بگل صد برگ گوی صد صلوات ✤ بر گل عارض جان پرور احمد صلوات ✤
و سوم پنج زیبای محمد صلوات ✤ احتراز از عن الاطناب بر همین یک بند اکتفا رفت و گرنه این مسجع نه بند است
مثالش دیگر از دیوان نعمت بخاری ـــ الحمد لله المتعالی والتقدس ✤ به قدیست حمدی که کنهش نرسد کس ✤ آن
صانع بی عیب که پاک است و مقدس ✤ از دینی و عقبی همه راحت او بس ✤ در بارگهش عرش کمی خیمه اطلس ✤ خرگاه
سراپرده او چرخ مقوس ✤ در قصر جلالش کره چرخ مقرنس ✤ چون ذره که در وهم نماید ز حقیری ✤ مثال تسبیع منوچهری
می گوید ـــ همی گرد و صبا پیراهن گل ✤ همی دزد ز دل پیراهن گل ✤ هوا گر نیست عاشق بر تن گل ✤ چرا بندد
گهر بر گردن گل ✤ بنیان گشته بستان معدن گل ✤ شده چون مرغ جنبد دامن گل ✤ جهان روشن روان از دیدن
گل ✤ دل بستان خوشان از چیدن گل ✤ خروشان عندلیب از شاخ عرعر ✤ مثال معشر از کلام
مختاری ـــ ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی ✤ صد چو رستم پیش تو چون زال در روز وغا ✤ روده خصم
تو هر یک اژدری شد جانگزا ✤ در درون وی سنانت چون زبان اژدها ✤ بر سر خوان نوالت طاس لعلی
سما ✤ مطبخت را مهر و مه هر دو دو سنگ آسیا ✤ خاک درگاهت مس آز اهل را کیمیا ✤ پیش دریای
کفت غرق عرق ابر از حیا ✤ بحر از رشک کفت دیوانه گردد و چرا ✤ بر سر شوری پیدا کند چون بنگری ✤
مسمط دو قسم دیگر دارد که یکی از آن شعریست که هر بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی سه قسم بر یک قافیه
و قسم رابع بر قافیه که بنای شعر بر آن است صاحب جمع الصنایع این قسم را از مسمط نیاورده و قسمی علیحده
اعتبار کرده مسجع نام گذاشته لیکن رشید الدین وطواط و مولانا سیفی الدین جیلی از انواع مسمط نوشته مثاله از
طغرای مشهدی ـــ جور کنی جفا کنم زخم زنی دعا کنم ✤ چون بدل تو جا کنم باش همین چها کنم ✤ سست وفا
سرکشی همچو کمان بر آتشی ✤ از پی تیر و ترکشی شکوه گر از جفا کنم ✤ تو می صاف و من سبو میتو طراز رنگ و بو ✤
از تو شدم چو کاسه پر نشاط و آرزو ✤ بوالقی ابیات برین نسق است گاهی مطلع این نوع مسمط بر چهار قافیه
نباشد چنانچه میر گوید ـــ سلاسل مشکبار و حلقه حلقه بر رویت ✤ کسی دو در تسلسل افکنده از موییت ✤
رخت دیباچه خوبی کتابستان خوبی ✤ سیاهی کتوبی زرنجان خط رویت ✤ کسی کاین علم را داند
نگاهت را شفا خواند ✤ بیک قانون نسیاند اشارات دو ابرویت ✤ و قسم دوم را مسمط مختصر گویند
و آن چنان است که بیت را چهار قسم کنند سه قسم مسجع و در قسم رابع چند کلمه ردیف آرند و جمیع ابیات برین نهج
باشد مثالش از دیوان نعمت خان عالی ـــ دیدیم پنج آدم بسیار حشو و مهمل ✤ رد تمام عالم بسیار حشو و مهمل ✤

هر یک ازین دو دو امر دارد شنیدنی تا هشت جا کرده در الف لام بسیار حشو و مهمل ؛ این پنج نوع مقبول نبود و دو
خرد مقبول ؛ پنجم که ماند مجهول بسیار حشو و مهمل ؛ حیوان ولی نه ناطق از بهر قتل لایق ؛ چون خمسه فواسق بسیار حشو و مهمل ؛
قس علی هذا بواقی الابیات حق تحقیق آنکه رشید الدین وطواط و عزالدین مهملی سمط را از صنائع بدیعیه شمرده اند و متقدمان
و معما و لغز را نیز از اقسام اولیهٔ شعر ندانسته بلکه قسمی از شعر گویند زیرا چه امور اربعه مذکوره را در غزل و قصیده و غیرها
می آرند اقسام شی قسیم یکدیگر است بنابر کثرت اشتهار در ابعداد اقسام آورده شد لُغز بضم اول و فتح دوم در لغت
و اصطلاح کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شی بلکه صفات و علامات و خواص و لوازم آن بوجهی که ممتاز
سازد آن شی را از جمیع ماعداه با وصف تعمیه و خفا در اول آن اغلب اوقات لفظ چیست آن بالفاظ دیگر آن ذکر کنند
لهذا در فارسی بچیستان موسوم گشته مدققان فن سخنوری لغز را در نثر نیز نوشته اند و شرح کرده اند شرف الدین علی
یزدی فی حلل المطرز ازین رو امثله آن نظماً و نثراً آورده شد مثال لغز منظوم از تشبیب قصیده شیخ فیضی فیاضی
کودکی دیدم شگرف از کشور هندوستان ؛ پر نقش بر موی صورت بسته مو بر استخوان ؛ کودکی ناسوده پستان
مادر لب ننوز ؛ شیره از شهد صافی تر ز لبهایش چکان ؛ او عجب طفلی که لب نگشوده در مهد وجود ؛ با دری
از بد و فطرت و شکم دار و دهان ؛ از شکر زاید طفلان او بیرون آید ز دست ؛ کودکی با صد هزاران طفل نورس امان
خود مپرس از حالت پیری آن کوتاه عمر ؛ تو سفیدی گردش ظاهر نگر دیده جوان ؛ شوخ بیباکی که از شوخی بیباکی خویش
از درخت آویزد و هم از درخت افتد بستان ؛ چون شهید بیکسان ریسمان باز از نشاط ؛ گاه عریان بر سر چوب است
و گه با طیلسان ؛ می شود پهلو بخاک و میکند غسل صفا ؛ مشرب صافی او از هر کدورت بر کران ؛ گاه تند است
و ترش روئی کند با اهل ذوق ؛ گه بشیرینی و خوشخوئی بود با همگنان ؛ چون دل عشاق آخر نرم تر گردد ز موم
گرچه سنگین باشد اول چون دل سخت بتان ؛ می ستاند بوسهای تازه از لبهای لب ؛ تا بیک ره می کند قالب
تهی از شوق آن ؛ سبز شیرینی که چون عاشق نهد لب بر لبش ؛ از دهان شکرین خود برون آرد زبان ؛
تا حلاوت یاب گردد نعمت ده روزه را ؛ هم لبالب شد زبان و هم سراسر شد دهان ؛ کس بیک جایش کجا
یابد که دارد جلوه گاه ؛ گاه در بازار و گه در خانه گه در بوستان ؛ میدرد جیب و نگنجد در درون پیرهن ؛ چون من
از نظارهٔ حسن لاونیه فلان ؛ همچو پستانی بود در چشم طفلان هوس ؛ نی چو پستانی که دارد دایهٔ نامهربان ؛ از سواد
سته گانه شمار نقش دوم ؛ مرتبت دارد از آن ترتیب حکیم کاروان ؛ معدنی نبود ولی بینندش ارباب نظر ؛ گه
زمرد رنگ و گه زرین و گه یاقوت سان ؛ کاغذین ظرفی است بس نازک که حکمت دان غیب ؛ شربتی بنجیت اندر نهان

زقند و نه زعفران ❊ زعفران گر نیست در اجزای این ترکیب خوش ❊ چون شوند ارباب ذوق از لذتش لب تشنگان
شربت او که صفراوی اگر صفرا شکن ❊ مغز سودای مزاجان را چه می‌سود اشان ❊ گرم و تر وانند دانایان مزاج خوش
همچو روح ❊ تا جهان باشد گوارا باد بر روح و روان ❊ نیست تخم مرغ لیکن چون شگافی سینه‌اش ❊ زرده چون
تخم مرغ از جوف او گردد روان ❊ نیستش پرواز و باشد جلوه‌گاهش بر درخت ❊ نیست از مرغان و با مرغان
بود هم آشیان ❊ هم سرور افزای طفل و هم طرب پیرای پیر ❊ هم نشاط میهمان هم آبروی میزبان ❊ چون
نداردش عزیز از مردمی نسیان که هست ❊ بهر خوان عزیزان چند روزی میهمان ❊ آن بخوبی بوده از بهر نعوشیر
کامل فزون ❊ بهر خوبی رقم کردم ز نام او نشان ❊ مثالی دیگر از کلام مولف ع چیست آن پیکر پری تمثال ❊
صورت آرای کارگاه خیال ❊ زاده سنگ و سنگ دشمن او ❊ طرح نقش عجیب شد فن او ❊ چون در آید
بجلوه‌گاه عیان ❊ زیر هش در ته قبا پنهان ❊ اول و ثانی اول و آخر ❊ طرز و انداز یک از وطاهر ❊ ثانیش
عین ثانیش بهر خوران ❊ جان شب بی‌سخن دو هم میدان ❊ عین معنی ست رابع نامش ❊ آخر ماه و هاله انجامش ❊
نام ثانیش تا کنی معلوم ❊ کلک وارسته میکند مرقوم ❊ تلخی از چیز و اولش بارد ❊ معنی ناصح زبان ارد ❊
قلب تردیف غایت از سر کن ❊ خلعت کاملیش در بر کن ❊ یک تهی اولش لا از غم بادیار ست قلب بدفهم
مثال لغز نشور از سخنوری آرزوی بهم سوخته پیشه که اسمش چهار حرف است عدد حرف اول نود و چهار
دوم پنجاه و پنج سوم ششصد چهارم هعد دو دوم که مجموع یکصد و شانزده و هشت خاطرم افسرده دارد ❊ ما نشند
قدح چشم بر دوخته ام ❊ خود را ز غمش چو انگار افروخته ام ❊ بر آتشم از غم اوزن آبی ❊ کز شعله انتظار
دل سوخته ام ❊ مثال دیگر از مؤلف آرزوی بیتی که نصیفش خنده و از نصف اولش گل بشکند و کلمه تحسین را
نیمه ثانیش بر زبان دارد اعداد اولش یکصد و هشتاد و یک است لا بل یکصد ثانی و ر آتش با هم متحد و همعدد
ثالثش یک درجه از ثانی بالاتر ثانی و ثالثش تالی و مقدم هم است که تالی مقدم شده و مقدم تالی گردیده سحر
از حسن برشته اش چشم آب میداده و هر صباح بحسن گلوسوزش چشم گرم میکرده ام او با وصف آتش زبانی و
شعله خوئی با من گرم بر نخورد و دم بدم گرم بیجوشید اگر صحبتها ساغر لبریز حیا میکرد و دماغم تخت میشود و لبم
ساغر در اقطاع تمنای خواه میشود و چند روز است از من رسیده و با آنهمه دلسوزی و گرمجوشی از صحبتم واسوخته
از این رو چون قهوه در آب و آتشم و بشوق دیدن جوش آتشیش و لب بر لب نهادنش آتش زیر پایم در این آرزو
جبه القلب چون قفل بر آتش میگذارم و از خمیازه کشتی چون غنچه از جا رفته بجا مانده ام با آنکه پیمانه عشرت تهی گشته

پیمانهٔ نشاطم پیشیو و مشغله‌ام در آن بی حضور آن یار گر مخمور هم سوخته پیشتم دم دو دوی ندارد اگر دست بهم دهد
باز کو ازان برای تطییب دماغ و سرگرمی ایاغ ارسال دارند و باز از نشاط با گرم سازند معما کلامی ست که دلالت
کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما فرق میان لغز و معما آنست که مقصود از معما
و معمی من حیث الاسمی از قبیل حروف و الفاظ میباشد و در لغز از ان بود که لغز است مطمح نظر ذوات اشیا
و احوال آن و گاه باشد که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت چنانکه این معما باسم بهشت
چار حرفست نام مطلوبی ٭ که تمنای اهل عالم گشت ٭ هست چار چنان عجب که از و ٭ دو اگر بفگنی بماند
هشت ٭ چه این معمی دلالت میکند به اسم مشار الیه بذکر صفات و کمالات بهترین معمی آنست که با وصف
اشعار نام مقصود معنی دلاویز از ان فهمیده شود و شاعری این معما بنام حضرت علی مرتضی کرا با حرکات حروف
دارد بسیار بدیع و غریب گفته ٭ چشم بکشا و زلف بشکن جان من ٭ تا تسکین دل بریان من ٭ معمای
دیگر باسم نعمان از جلال سیادت ٭ چشم تو که زیر دست ابروست ٭ ما را بستیز باز آرد ٭
فصل سوم در بعض مصطلحات شعرا نظم در لغت معنی آن پیوستن ست و باصطلاح سخن موزون
که از جهت رعایت معنی و تناسب الفاظ باهم پیوسته است مطلع بیتی ست که هر دو مصرعش قافیه دارد و سر
آغاز قصیده و غزل باشد و آنرا مسبب انگیز گویند حسن مطلع نزد قدما بدو معنی مستعمل ست اول آوردن شاعر
معنی مطبوع دلاویز در بیت اول دوم اعاده قافیه مصرع اول مطلع در بیت دیگر غزل و آنرا از قسم
ایطا شمارند بلکه در مطلع باشد و از صنائع پندارند چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده مرا باز از ظریفی
ساقی خود یاد می آید ٭ غم دیرینه باز هم بدل ناشاد می آید ٭ بدای خواب یار من خورشید اگه باز از شب
سر زلف پریشان گاهی اهم یاد می آید ٭ محسن تاثیر تکیه بر طاعت خدا تکیه درویشان ست ٭ یاد
حق منزل آرام دل درویشان ست ٭ غیبت از خویش گرت دست دهد میدانی ٭ چه حضورست که در خلوت
درویشانست ٭ جعفی مصرع بی قافیه است از بیتی که یک قافیه دارد مقطع بیت آخرست که سخن بان
قطع شود و حسن مقطع چنانست که ابیات اخیر شعر در نهایت خوبی گفته شود تا تلافی تقصیری که در ابیات
ماقبل بوقوع آمده باشد بوقوع آید و سامع را ذوقی تازه بخشد و در عامه خلق بیتی ست که مقدم بر مطلع بود
پیش مصرع مصرع اول بیت ناظم هروی ٭ مناسب مصرع آن شاه مطلع ٭ که دارد از خدا
پیش مصرع ٭ بیت الغزل و بیت القصیده بیتی که از جمیع ابیات هر دو قسم لفظا و معنی پسندیده

و مطلع مصرع باشد علی نقی کمره گوید ع درد و لعل آن دو عنبرین مصرع * بست بیت القصیده خط تو * و همان را
شاه بیت نامند ولی دشت بیاضی گوید مرا مدح تو نظمی است شاه بیت سخن * مرا بوصف تو مجموعه ایست خانه مثال *
مطلع و مخفی مطلعی باشد که مصرع اولش در معنی تمام باشد و موقوف هم نبود مثاله سالک یزدی گوید داغی نتوان سوخت
که بیکباره ایست * خونی نتوان ریخت که در ساغر ما نیست * حیاتی گیلانی گوید ای جاه تو پیرایه گیتی چه فلک را *
وی جود تو سرمایه اکثر چه اقل را * گوشواره مطلعی که به مقطع غزل آرند برای مطلع سر غزل چنانکه در دیوان ظهیرا
بسیار است از انجمله است گوید شد این نزهم ظفرای هست حالی من * چو کرد شیوه تر دامنی خراب مرا * عجیب ماند هم
از فکر چون حباب مرا * که دامن از چه گرفتار شد بآب مرا * حکیم شهرت اکثر معنی و مصرع مطلع را در مقطع می آرد چنانکه گوید
گوید هر که از پهلوی جیب غنچه روزی خوار شد * با بیش چون شمع باریک از نظاره شد * هر که از پهلوی جیب غنچه
شهرت در دشت چشم * با بیش چون شمع باریک از نظاره شد * و گاهی بعد مقطع بیتی آرند که یک قافیه دارد ظهوری
گوید چون ظهوری شد آنکه صاحب طرز * از غزالان غزل طرازی کرد * بطواف مقام ابراهیم * در دکن
خویش را حجازی کرد * تخلص بیتی که نازکترین ابیات غزل و قصیده باشد لفظاً و معنی او معاً تخلص در قدیم الایام
بگریز قصیده مستعمل بود چنانکه خلاق معانی گوید تا تخلص کنم از وصف رخت * به ثنای شه احرار زمین *
فخر دین صاحب عادل که مدام * شمنش باد بکام دشمن * کمال اسمعیل گوید بخشنده کجاست که چنین قصیده را
تخلص کنم بجیش و با او کنم خطاب * و در متاخرین تخلص مراد از نام شاعر است که برای مقاطع اشعار بخود قرار دهد
و حسن التخلص حسن التفات شاعر بجانب ممدوح یا آنچه مقصود و منظور او باشد تصرف آنست که مثلاً شاعری شعری
منظوم ساخته و معنی مقصود در لطافتی که میبایست ادا نکرده دیگری بقوت طبع دخلی دران بکار برد و بتغییر الفاظ معنی را
لطیف سازد یا مصرع دیگر مناسب تر از مصرع اول موزون نماید مثال تغیر لفظ تصرف خان سراج المحققین در دو شعر
طاهر وحید اول گوید اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن * نامها وقت کندن از نگین افتاده است *
تصرف ع نامها در کندن از چشم نگین افتاده است * و در مصرع گوید مستحق را زین بخیلان چشم احسان داشتن * همچو
خون کم کردن قضا دارد و نیش ست * و لفظ ریزش بجای احسان تصرف است مثال تبدیل مصرع قاسم مشهدی گوید
در یو کعبه بیر قصه سرستان آزادی * که روز جمعه بازیچگاه طفلان است مکتبها * شاه ناصر علی مصرع اول را چنین
گفته ع چه خواندی درس آزادی گلستان شیوه زندان * تصرفی که شاه صفی در شعر آصفی نموده مثل ندارد
شعر این است گوید نتوانی که دهی اشک مرا حسن قبول * الخ شاه صفی بجای نتوانی چشم دارم تصرف نموده شعر ترکه

شعر بیست که آبداری و سلاست آن چون چشمهٔ آفتاب بهیچ زند لسان الغیب راست کی شعر تر انگیزد خاطر
که حزین باشد * شعر خشک شعریکه بلفظ و معنی از دائرهٔ خوبی بیرون بود کمال اسمعیل راست خشک بست شعرم
آخر و بیست تا مرا * از بحر شعر نوک قلم تر نیامدست * این دو شعر معدوم و جدان ازین عالمست راست
ای سمن بر گریبان تو امکان دارد * جلوه گر چون نفس صبح شود بوی سفید * بتغافل بن دل زدن
تبسم کردن * گردش پهلوی از فتنهٔ خواب لب کیست * بدیهه انشای شعری بالطیفه بحسب مقتضای
مقام بی فکر و تامل مثال روزی اکبر پادشاه موافق اعتیاد بر فیل مست سوار بود و فیل بی اعتدالیها نمود
مردم بر خود میلرزیدند خنجر بیگ از امرای پادشاهی حاضر آمده این ابیات بطریق بدیهه معروض داشت راست
شاه باید که در گه و بیگاه * از خود و خلق حق بود آگاه * بتو فرمود حق نگهبانی * منصب انبیاست چه یافتی
همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خود نمیدانی * تو نخفته بفیل مست سوار * خلق در گریه پیر و دیوانه
تو بدندان فیل وست زبان * مردم انگشت فکر در دندان * تو شب تیره رفته یک سه راه * مردم از ته
بتو مشغل آه * تو بسر پا بسینه کرده بده * خلق در زیر جامه لرزیده * پادشاه فردوس آرامگاه بدیوان تن حکم کرد
که چند لک دام جاگیر بتقرر لباس خان اسپه تنخواه کند دیوان خصم ایشان بود در تغافل زد و خان اسپه چون دید که دیوا
تن نمیدهد ناچار اسپه شده تن زد روزی خان اسپه در حضور حاضر بود و دیوان تن نیز در موقف ادب ایستاده بود پادشاه
با سپه فرمود که شعری بخوان او نیز بدیهه این بیت بعرض رسانید و دیوان را شناخت راست دارم صدف دل چه
گهر آید چه * دارم گلی چند زهیچ صله چند * تغلیبا از روی غلبه چیزی را در تحت حکم چیزی دیگر آوردن بقال
عرب عاقها تبها و ماء باردا یعنی تعلیف چرانیدن است و این متعلق بتبن است نه بماء در فارسی محسن تاثیر
هم گفته راست تا گیر منصب دیدار جانان دیده ام * آب و جاروب میکشد از اشک و مژگان دیده ام * کشیدن
بجاروب متعلق است نه بآب * معجزه عاجز بودن شاعر یا منشی در ادای غرضی که انشای آن شروع کرده و پیوند
بربط محمود با تمام رسانیدن مجابات شاعری شعری موزون سازد و دیگری از روی امتحان جواب آن گوید
و آن سه قسمست اگر مجیب در درجهٔ اعلیست آنرا تشبیه گویند و اگر ادنیست متابعت و تتبع و اگر مساوی الدرجه
ست جواب نام گذارند مدح ستودن کسی را و آن بر چهار قسمست بالاستقرار اول حمدست که آن محامد ذات
کبریاست جل جلاله دوم نعت که آن اثنیه ذات محمدیست آنچه بتتبع و تصفح معلوم شد نعت خاص ست باصطلاحا
بجناب مقدس نبوی معنی اصلی در موارد کلام آمده چنانکه کمال اسمعیل در صفت عمارت ممدوح گوید راست

خرد بر صورتش عاشق کرم در ساختش ساکن ** زبان در نعت او قاصر سخن در وصف او مفحم ** و در وصف درویش
ابوالحسن هروی در مدح مشایخی آورده چنانکه گوید ع چه ناز فکرت صائب کشم چو بیدار ده ** چراغ ناطقه را نعمت
شیخ نورانی ** سوم منقبت که آن مدیح آل اطهار است و خلفای کبار چهارم مدایح یعنی صفت سلاطین و امرا
و مشایخ و فضلا و غیرهم پنجم هجو و هجا و قدح ذمت کردن است و آن دو قسم است هجو ملیح چنانکه این قطعه
نعمت خان عالی ع داد نواب نسب نامه خود را بفقیر ** تا بجویم زکجا این گهر نایاب رسید ** به تتبع ز تواریخ بجو
که یکی به نسب سامی این گوهر خویش آب رسید ** من بیچاره نمودم چه قدر سعی و تلاش ** تا بآدم نسب نامی ایشان رسید **
دیگری گوید ع ز شهر هری مردی آمد بغزنی ** برای قضا صدر راضی نمیشد ** خری داد رشوت که تا گشت قاضی
اگر خر نمی بود قاضی نمیشد ** دوم هجو قبیح که آن بصراحت دشنام قبیح فضیح بهجو دادن است چنانکه ملا حاجی حکیم
شفائی و نعمت خان عالی آن محتاج بتمثیل نیست ششم اختلاس در لغت ربودن است و فی الاصطلاح ادا کردن است معانی
مدح در غزل و یا بعکس مثال اول میرزا صائب گوید ع خاکدان دهر مفلس بود از نقد مراد ** دستها بیهوده بر
دریا و کان آمد پدید ** شیخ محمد علی حزین گوید ع خاک بی سرمایه مقبول و خراب افتاده بود ** بر فشاندی دست و
دل دریا و کان آمد پدید ** مثال دوم طالب آملی در تعریف اسپ ع در شکیلش پا پسان ساق خلخال آشنا
در حد ارش دست همچون ساعد دستینه ور هفتم صنعت آنست که در ربط کلام طرفه ادا کند لفظاً و معناً
لفظاً مثل ترصیع و تجنیس و معنی چون ایهام و خیال و نظائر آن تفصیل صنائع در فصل جداگانه قلمی خواهد شد
انشاء الله الصمد کلام مصنوع را مصنوع خوانند هشتم ترکیب الفاظ است بنحوی که داب فصحای بلیغ و
بلغای فصیح است و صرف الفاظی که بلفظ خواص بود در غزل سخنان بیفایده … گفتن چنانکه طرز میرزا است
مثل خوفی و طرزی و میرم شاه نهم انشاء و انشاء سخنان لطیف مفید است چنانکه داب فصحاست … طریق
در دو معنی واحد بخاطر دو شاعر بیاید که لفظاً و معناً تفاوتی نباشد بی اطلاع هم و الا سرقه است و همین توارد گویند
چون حضرت اعلی شهنشاه جهان آباد بنا گذاشت و شعرا برای تاریخ آن مامور شدند این مصرع ع که شد شاه
جهان آباد از شاه جهان آباد ** در یک شب یحیی کاشی و ابوطالب کلیم القا شد چون صبح بعرض پادشاه رسید
و هر یکی از دو شاعر مدعی آن بجو شد و باتفاق بی اطلاعی خود مبالغه کردند پادشاه از ایشان وقت فکر
پرسید یحیی کاشی گفت مرا این مصرع اول شب رسید و ابوطالب کلیم گفت من آخر شب و چار … باد
نظر بسبقت زمانی حکم بصله شعر وی و دوم را خیر مگذاشت حاصل توقف شاعر انشائی معنی قصد کند

و در یک بیت آنکه دو بیت دوم موقوف گذارد سیاق ترکیب مطلوب یابد که بیت اول دال باشد بر آنکه
اتمام معنی موقوف بر بیت دوم است مثیر از صائب در غزل گوید ✿ گر بینا ندارا بی انگه پیغام ✿ از کرم اینها
نوبت دیگر گردد ✿ وقتی که خم از گردن مینا کوتاه ✿ که مراد لوح گریبان خط ساغر گردد ✿ حضرت امیر خسرو
ـه در حسن ترا کسی نماند الا ✿ خورشید که هر صبح برون آید تا ✿ خدمت کند و پای تو بوسه دارد اما ✿ مانی قو
بسوی او کتابوس یاهه مترادف آوردن دو لفظ مترادف در کلام و آن بقول رشید الدین وطواط دو قسم
است یکی هنر و دوم عیب هنر آنست که میان مترادفین تفاوت ... الا تفاوت مالی باشد مثالش از شیخ شیراز
ـه در باب دمی صحبت یاری که دگر بار ✿ چون رفت نیاید بکف آن عمر و ساعت ✿ و از این قبیل است وعده
و وعید که با وجود مترادف مخالف استعمال دارد و عیب آنست که میان هر دو مترادف فرقی نباشد چون حرص و
آز و جام و ساغر لیکن آنچه تتبع معلوم شد در متاخرین بلکه در قدما هم استعمال چنین مترادفات عیب نیست کمال
گوید ـه ز امر او به وعیار را اندازی دوست ✿ مکارم نوازان که جام و ساغر گردد ✿ ظهوری ـه چمن چمن
از باغ و بوستان بدن ✿ و جهت جلوه و در تنگی قبا و زوند ✿ بیدلی سمرقندی که اشعار او در اصطلاح سیاه شیوه
تمثیل آورده ـه شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز ✿ گاهی هوای ... دگر فلک ساغرم ✿ تشبیه
ـه تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم ✿ خاک مرا بخشش برآرد مرا دمی ✿ در دو او این امثله بسیار است

فصل چهارم در محسنات کلام اول فصاحت در بعض کتب لغت معنی آن صراحت و ظاهر بیت است و

بعضی بمعنی خلوص گویند یقال فصح الشیء خلوصه مما یشوبه و اصله فی اللبن فصح اللبن اذا تعری من الرغوة
و در اصطلاح خلوص کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید و فصاحت کلمه خالص بودن آن از
از تنافر و فصاحت کلام براءة آن از ضعف تالیف و تعقید و فصاحت متکلم قدرتیست راسخ که ترکیب کلام
بقانونی که مقتضای فصاحت باشد و احتراز او از آنچه منافی آنست مثل ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید
و معائب کلام بیان خواهیم کرد دوم بلاغت بلاغة الکلام مطابقته لمقتضی المقام مع فصاحته
یعنی بلاغت مطابقت کلام است مقتضای مقام را با فصاحت کلام و مقام چیزیست که متکلم را آنجا کیفیت
متکلم و مطابقت کلام مقتضای مقام اشتمال کلام است بر خصوصیت مقتضای مقام و عدم خروج آن از حد فصاحت
مثلا اگر مخاطب طالب حکم مثبت باشد الفاظ تاکید در کلام نیارد والا تاکید موکد سازد و در مقام تعریف متکلم
چیزی آرد که بالعکس و بقدر فهم و ادراک مخاطب حرف زند بلاغت با متعلق است بکلمات مرکب با متکلم اول

کلمات فصیح است متضمن معانی دلپذیر و الفاظ دلاویز که فهم مخاطب ابا ادراک معنی مقصود وافی و کافی باشد و دوم آنکه متکلم مقصود
و غرض را بمقتضای حال بیان سازد و بمقتضای حال مختلف است هم در کلمات هم در مجلس هم در خطاب باید که فی کل
حال معنی که در کلام انگیزد با بلغ وجوه بیان سازد سوم سلاست و آن روانی عبارت است بسبب نبودن گرفتگی چنانکه در بعض
عبارات ظهوری شهدی دیده شود چهارم جزالت و آن آوردن الفاظ شسته و آشنا و معانی بیگانه است بنمطی که
اگر تبدیل لفظی بلفظی خواسته باشند نتوانند بنا بر آنکه در بین کلمات و چسپانی الفاظ و رعایت تناسب صورت نگیرد و از الفاظ
کلام بهم خورد و جزالت که در نثر گلستان شیخ شیراز با فصاحت و بلاغت جمع شده دیگر کم کسی را میسر آمده باشد
پنجم ابداع و اختراع و آن پیدا کردن معانی تازه و تشبیهات دلپسند است از پیش خود نه چون تنک مایگان قلیل البضاعه
هنگام انشای شعری یا نثری تفحص الفاظ و معانی کرده مصنفات سخنوران گشتن و بغارت و تالان مضامین و معانی
اهل انشا کمر التقاط جستن ششم دقت و آن آوردن معانی باریک دلفریب بتامل وافی است لیکن در دقت بایستی
غلو نورزد که چون معمی نامی از معنی دور افتاده باشد و معنی چون صورت آئینه خیالی بیش نبود هفتم رعایت تناسب و نسبت آنچنانکه
که الفاظ مناسب مقام و رعایت آبادانی و شایستگی صرف شود مثالش از شیخ شیراز ع خلاف رای سلطان رای
جستن * بخون خویش باشد دست شستن * چه اگر گفتی ز جان خویش باشد دست شستن همان معنی مستفاد شدی
لیکن رعایت تناسب که از الفاظ خون بسر دست شستن است از دست رفتی و از این عالم است این شعر عبد الرسول استغنا
ع دولت آزادگی موقوف بر اسباب نیست * از تعلق دست شستن پای بی آب نیست * هشتم توجیه سخن
بعض عوارض از حرکات و سکنات و یا افعال و اقوال بر ذوات و اشیا بنمطی نسبت کردن که آن عوارض حسب خلقت
یا اصطلاح یا اعتیاد برای آن مشهور و معروف باشد چنانکه خنده بگل و راستی بسرو و شیرین زبانی بطوطی و ناله به بلبل
لا علی خلافه نهم وضع الشی فی محله اگرچه این و توجیه سخن باهم تحت ما است لیکن بایه التفریق اینکه در توجیه عوارض
ذوات مقصود است و در اینجا محل چنانکه مرغ و آشیانه و جام و صهبا و در و دریا و شمع و لگن شاقی تکلو گوید ع دلم که
در سر زلف تو هست خانه طلب * چو مرغ در سر شب باشد آشیانه طلب * اگر خانه برای مرغ میگفت وضع شی
فی غیر محله بودی دهم ذکر مطابق و مناسب و لوازم است که شاعر و منشی چیزی گوید و لوازم آن بسبیل مطابقت ذکر سازد
صاحب جامع الصنائع نوشته که بنا بر ترک مطابق وقتی بر این شعر شیخ شیراز ع بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی * ایراد گرفته اند وقتی در این شعر سهو ناسخ است که منشاء ایراد شده در اکثر
نسخه بجای وقتی مردم است از این مقوله است این شعر فقیر الله آفرین ع بود ز شرم محمد که بجای این مردم *

که شاخ گل نسیم صبا گل افشان ست ٭ قرینه لفظ شرم پیدا نیست چه شاخ گل بتحریک باد صبا گل افشان میکند نه بشرم فافهم وتامل کمال اسمعیل ست چه خیل زنگ بیار استند صف جدال ٭ سپاه روم هزیمت گرفت در هم حال چون اضافت خیل بزنگ کرد ناچار شد از اضافت سپاه بروم وگرنه اضافت اولی مهمل وبیفایده بود مثال دیگر از یوسف نکهت ست روز وشب درس باده میخوانیم ٭ قلقل شیشه شرح جامی ماست ٭ اضافت آنچه بتتبع دریافتم اضافت بر دو قسم ست حقیقی ومجازی حقیقی سه نوع ست نوع اول اضافت لامیه ودران سه چیز می باید اول تباین مضاف ومضاف الیه دوم ظرف نبودن مضاف الیه مضاف را سوم اخص مطلق بودن مضاف الیه از مضاف محسن تاثیر ست گل را بود از شبنمی روی تو سر خط ٭ چون لاله که بر چهره او داغ غلامی ست ٭ ناصر علی ست چو خواندی درس آزادی گلستان شو و زندان ٭ که روز جمعه بازیگاه طفلان ست مکتبها ٭ دوم اضافت بمعنی فی ست ودرین نوع مباینت مضاف ومضاف الیه وظرفیت مضاف الیه برای مضاف می باید محسن تاثیر ست طول کلام گر همه جان ونفس کشتند ٭ در کیش من شنیده تر از یار ارقم مراد طول کلام ست نوع سوم اضافت بیانی ودرینجا اخص من وجه بودن مضاف از مضاف الیه بودن مضاف الیه اصل مضاف باید محسن تاثیر ست فقر خود را تازه رو دارم بداد سخن ٭ بخیه از تار نفس شد خرقه پشمینه ام مراد خرقه پشمینه ست وقسم دوم که آنرا اضافت مجازی نامند یا تشبیهی ست یا استعاره اما تشبیهی مشبه به بودن مضاف ست مضاف الیه را اثر ناگویست پرورش یافته مهر تو در روز جزا ٭ همچو خورشید ز صبح کفن آید بیرون مراد صبح کفن ست اما استعاره مثالش محسن تاثیر ست چون نمکدان سخن دست بعالم افشاند ٭ مرثیه هست دگر با من ومعانی من ٭ مراد نمکدان سخن ست

فصل پنجم در صنائع وآن دو قسم ست معنوی ولفظی لهذا درین فصل دو لمعه آوردیم لمعه اول مطلع لمعات صنائع معنوی ست چون تقدم معنی بر لفظ کنایه علی علم روشن ست تقدیم دادیم صنائع معنوی را بر لفظی وبیان میکنیم در هر دو قسم صنائع آنچه از کتب مطوله مثل مفتاح سکاکی وتلخیص ومطول استنباط نموده ایراد آن در کلام موجب کمال الحسن وحسن کمال انگاشته اند ذو المعنیین آن آوردن لفظ مشترک المعنیین ست در کلام آن هر دو معنی حقیقی بود یا یکی حقیقی ودوم مجازی ومراد متکلم هر دو معنی باشد فاضل قراباغی در شرح انوری نوشته قاعده آنست که در عبارت محتمل المعنیین ولفظ مشترک میان دو معنی کلا المعنیین اراده نمایند ومراد از اراده کلا المعنیین ست که هر دو معنی منظور خاطر ومنظور باشد مثال هر دو معنی حقیقی از لفظ تازی شمید علی مهری مشهدی گوید

که آن خال عنبرین که نگارم نهاده بود ** دل می‌برد از آنکه بوجه نکو نهاده ** از لفظ وجه هر دو معنی مراد شاعر
است مثال دو معنی حقیقی از لفظ پا بسی قدر پایش جان رسید ای گل ازین باده سخن شنوی چرا ** یک حرف
هم پایش [illegible] شنیده بود ** آن لب شیرازی که تلخی کوهکن می‌نشنید گفت ** آن جان شیرین را بقاده
محسن کاشی [illegible] دست مشاطه الهی شود از شانه جدا ** صفاهانی که شانه
مشاطه را [illegible] ** او پیشانی زلف یار است ** شانه دو معنی دارد و هر دو مدعای شاعران است و
اینکه بعضی گفته‌اند در شعر محسن کاشی صنعت ایهام است تسامح است زیرا که در ایهام مقصود نبودن هر دو معنی
شرط نیست بلکه معنی بعید مراد می‌باشد و درینجا هر دو معنی منظور است زیرا که جدائی شانه از دست مشاطه و دور
او از شانه هر دو مراد است و همچنین لفظ شانه درین بیت حضرت امیر خسرو که مار زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد **
دست آن مشاطه را باید جدا از شانه کرد ** بطریق ایهام است چه اگر از شانه مصرع دوم که قافیه است [illegible] شده
هر دو معنی مراد دارد [illegible] قافیه [illegible] پس شعر شعر نمی‌ماند [illegible] مثال لفظی که یک معنی حقیقی و یک
معنی مجازی داشته باشد ملک قمی که هیچ گفتم آن دهن را یار شد در پیچ و تاب ** از غضب گفتا چه گفتی
باز گو گفتم که هیچ ** درویش دهلی که میان بلطف گشاده و دهان بخنده گشوده ** بنا گفت مراد تو هیچ پنهان
شنید [illegible] تشنه کی ریخت ** آب روی چشمه خورشید را بر خاک ریخت ** در هر دو شعر
اول لفظ هیچ و در شعر سوم چشمه خورشید لفظ ذو المعنیین است [illegible] حاصل عرفان شد
گفت چون [illegible] بر دار شد ** و همچنین این شعر [illegible] که پیش آن لب میگون که در
[illegible] چه [illegible] دهان دارد ** ذو المعنیین دو قسم دیگر هم دارد آنرا ذو المعنیین خاص
گویند یکی از آن آوردن لفظی است که در تازی معنی دیگر باشد و در فارسی بمعنی دیگر مثالش شاعر گوید
[illegible] ** تا [illegible] در تازی آب است و در فارسی [illegible]
یا لفظی که در تازی بمعنی دیگر و در هندی بمعنی دیگر باشد مثال خان آرزو گوید که زن بقال هندی [illegible]
که [illegible] ** [illegible] لئن لم تعلموا اسمی سلونی ** مراد سلونی است
دوم لفظی که در فارسی معنی دیگر و در هندی مفهوم دیگر دارد مثال از نعمت خان عالی که حرف بیجا زکس نشنیدیم
[illegible] ** غیر از کسی که گفت بسیار بیجا بیجا ** بیجا در فارسی مترادف بیموقع و در هندی صیغه امر از [illegible]
[illegible] ** [illegible] گفتم [illegible] گفت آهو ** آهو در فارسی معلوم است

و در زبان هندی پنجابی ترجمهٔ آرسی دیگر فیهاحت خان راضی سه گفتم درین بهارگهی بادهٔ بیخودی ۞ از ناز
گفت آن بت هندی کد و کد ۞ کد در فارسی معلوم است و در هندی گاهی معنی دیگر هم شهر آورده که لفظ
ذو المعنیین در کلام آرند به تناسب لفظی و مراد معنی قریب بود و معنی دوم آنرا ایهام تناسب گفت چه در ایهام
معنی بعید مقصود باشد و فیما نحن فیه معنی قریب منظور است مثال طغرا گوید سه نقش ببین کان دغا در زده را
در رهِ عشق ۞ چون حریفان دو اگفتم سه و شش ام شد ۞ دو دو معنی دارد یکی دشنام که بعید است و دوم نقش د
که قریب است و مقصود شاعر ذو المعانی این صنعت مثل است به ذو المعنیین فرق آنکه درینجا معانی زیاده
باشد عما فقیر سه دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ۞ واله شد و فریاد برآورد که ماهی ۞ از لفظ ماهی
چهار معنی حاصل شد اول ماه دوم ماهی سوم ماه استفهامیه چهارم آب قسم ایهام در لغت در وهم انداختن
است و فی الاصطلاح ایراد لفظی است که ذو المعنیین باشد یکی قریب دوم بعید که ذهن سامع به معنی قریب انتقال
کند و معنی بعید مراد متکلم باشد و همین مابه التمیز است میان ذو المعنیین و ایهام مثالش از آیات بینات الرحمن
علی العرش استوی دیگر و السموات مطویات بیمینه مثال از پارسی محراب سه انگشت مصوری که بدنگه او
سیکشد ۞ تا سپیده سر روی تو کیا سیکشد ۞ مفید بلخی سه سیه بهار جنون آمده است در عالم ۞ بشاید زلف
پریشان یاری ببینم ۞ معنی بعید پیشانی که فال پیشانی باشد مقصود شاعر است قاضی سیتانی سه تیغی کشید
سپیده دم آن سیمبر سپید ۞ گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید ۞ سبحان ابر قوهی سه بشه تیغ
بکف صبح سپیده دم دلدار ۞ که آفتاب کشته بست تیغ به سر دار ۞ شیر شمس الدین فقیر سلمه الله تعالی سه گم کرده ام
بتی به او نگویم خرابات ۞ ای خضر راه مستان بنما مرا خدا را ۞ ایضاً سه جا که در آن جهان کنج بی نیازی
کسی نیافته بجز از فقیر یا شه خراب ۞ و ایضاً سه وحدت وصل تو کلید هم پیش نیست ۞ من چگویم نیست
جای دم زدن ۞ تشبیهات تشبیه مانند کردن چیزیست به چیزی در صفتی اول را مشبه و دوم را
مشبه به و صفت مشترک را وجه شبه گویند مثال الرجل کالاسد رجل مشبه و اسد مشبه به و صفت شجاعت وجه شبه
لیکن در تشبیه شرط است که وجه شبه در مشبه به اکمل و اتم باشد که اگر مشبه به را مشبه کنند درست شود چنانکه عارض
چون گل یا گل چون عارض تشبیه هفت قسم است تشبیه مطلق و تشبیه کنایه و تشبیه مشروط و تشبیه تسویه
و تشبیه عکس و تشبیه اضمار و تشبیه تفضیل اما تشبیه مطلق مانند کردن است چیزی را به چیزی بی حرف
تمثیل مثل مانند و چون و گوئی و پنداری و مثال آن مشبه راست که از شرط و عکس و اضمار خالی باشد

واین را تشبیه صریح نیز گویند مثالش علی نقی کمره گوید در گوش آن سمن سیمین عذار دُر ❊ گوئی معلق از گل تر عقد
شبنم ست ❊ تسیر باقر گوید چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب ❊ بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب ❊ جسمی دارم
چو جان مجنون همه درد ❊ جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب ❊ شیخ شیراز گوید ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت
دوست ❊ همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود ❊ تشبیه کنایه تشبیه کردن ست بکنایه یعنی آوردن مشبه به وارادهٔ
مشبه و باوصف عدم ذکر مشبه و الفاظ تشبیه چنانکه اشک را بلولو یا اسپ را بباد نسبت دهند و اسپ و اشک ذکر
نکنند محمد قلی سلیمی در تعریف اسپ گوید زان آتش جهنده که چون برق لامع ست ❊ هر قطرهٔ خوی که جست شراره
از شرار داد ❊ از آتش جهنده اسپ ممدوح مراد ست سلمان ساوجی گوید بر امید آنکه یار آید ز در دامن کشان ❊
مردم چشمم بدامن هر شبی گوهر کشد ❊ از گوهر اشک مراد داشته ولی وحشت بیاضی گوید جز بر شهید زخم محبت
حرام باد ❊ آن آبدار شعلهٔ آتش فشان لال ❊ یعنی شمشیر تشبیه مشروط تشبیه دادن چیزی را بچیزی دیگر
موقوف داشتنش بشرطی که اگر چنین باشد چنین باشد مثال شاعر گوید چو تو بباغ بگذری گل نرسد ببوی تو ❊
بیک رسد بقامتت سرو اگر روان بود ❊ علی نقی کمره گوید لباس جلوه کوتاه ست بر سرو ❊ که این کالا ببالای تو
باشد ❊ تشبیه عکس و آن تشبیه دادن ست آن را باین و این را بآن در وجه شبه در هردو تشبیه واحد ست یا در
هر فرد جدا شاعر گوید مل همچو گل در کف دست شاه ❊ گل همچو مل در کف دست شاه ❊ مثال دیگر دیگری گوید
لاله بروی خوبت ماند که سرخ روست ❊ روی تو بلاله ماند زان رو که خال دارد ❊ وحیدی تبریزی گوید شد شام
چو صبح زان همه رو ❊ شد همچو شب روز من از آن خم مو ❊ تشبیه تسویه مانند کردن دو چیز ست بیک چیز مثال در تازی
مصرع الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ثغره فی صفاره وادمعی کاللآلی مثال در فارسی شاعر گوید دهان تنگ تو
آموخت تنگی از دل من ❊ وجود من ز میان تو لاغری آموخت ❊ وحید تبریزی گوید عیشم چو آب تلخ ست ❊
بیک عاشق چو چشم من دربار ❊ تشبیه اضمار تشبیه کردن چیزی بچیزی بنهجی که از سوق کلام تشبیه معلوم
نشود و فی نفس الامر تشبیه باشد مثال از سلمان ساوجی گوید عاشق اگر نه همچو غنچه دریده پیرهن ❊ گشته
اگر نه همچو لاله بود بخون کفن ❊ سفید بلخی گوید از آن سبب شده پروانه چمن بلبل ❊ که غنچه ساخته روشن چراغ بیکار
قتالی گوید افتاده بپای زلف سمن سای تو از چیست ❊ دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست ❊ تشبیه تفضیل تشبیه
کردن چیزی بچیزی و باز رجوع بر رجحان مشبه بر مشبه به کردن مثال شاه ناصر علی گوید اگر آن هلال ابرو بمیان
نشسته باشد ❊ مه نو بچشم مردم قرهٔ شکسته باشد ❊ قوامی گوید چرخ و ماهی نیستی تو از آنکه ❊ نیست این بر دوار

قرار مدار ÷ بلکه از قست چرخ رنگین ÷ بلکه از قست ماه ازنهار ÷ **استعارات** آن در لغت طلب عاریت
ست و در اصطلاح عبارتست از آنکه منشی یا شاعر لفظی را از معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت
استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و سبب حسن کلام گردد مثال در تازی
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و یقظه برای فتنه استعاره است مثال پارسی مفید بلخی گوید ؎ سیاهت
تغافل گذشت از نظرم ÷ شراب سرمه شد است از پیاله چشم ÷ شراب سرمه و پیاله چشم استعاره است
ساطعای کشمیری ؎ اسلام خان بهادر عالیجناب را ÷ زیبا بود ز حلقه چشم ظفر رکاب ÷ چشم ظفر استعاره است
ناظم هروی ؎ بقلیبت حیات سوز عالم ÷ شمشیر تغافل بلندست ÷ شمشیر تغافل استعاره است محتمل الضدین
که آن را ذو الوجهین و محتمل الحکمین نیز گویند و آن آنست که شاعر یا منشی بیتی یا نثری انشا کند که دو وجه مختلف
داشته باشد یکی مستحسن دوم مستانف مثال تازی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت معنی مستحسن آنکه هرگاه یکنی فعلی
که مستحی باشی از آن فاصنع ما شئت و مستانف آنکه هرگاه ترا شرم نباشد لیکن هرچه خواهی مثال پارسی
مجد الدین علی قوسی در هجو ابو طالب نامی گفته ؎ ای خواجه ابو طالب خالی ز قصور ÷ خواهم که شود دیده
بدبین تو کور ÷ هر عضو تو از عضو دگر خوبترست ÷ یا رب که شود چشم بد از روی تو دور ÷ مصرع دوم چهارم
مصنوع ست وحیدی تبریزی ؎ ای بهر خسار تو گل گشته خار ÷ در ره سودای تو فخرست عار ÷
نور الله نزهت ؎ ببوی من و از انار زهر دم سگینی یار را ÷ بغیر از من مگو ظالم که بیدار و اینها را ÷ طاهر غنی
؎ بشوخی پشت بر من کرده بودی رو نمی آرم ÷ کنی گر جانب من پا دراز آن نیز بر دارم ÷ حکیم شفائی ؎
آن ملک پیچ کرام و نجابا الاشد دهست ÷ هجو جلالا بگه خوردن با مستقونست ÷ حکیم این شعر در هجو جلالا نامی
گفته لیکن مصرع ثانی بلا قصد بنوعی محتمل واقع شده که نباید غافهم امیرزاده از زر حرام مسجدی بنا کرد بیت الحرام
ست و صنعت محتمل الضدین شیخی تاریخ بنای آن گفت ایهام لوازم دو قسم ست اول ترکیب عبارت
از الفاظی که مشترک باشد در دو معنی و با وصف تناسب لفظی هر دو معنی مراد باشد و این را لوازم مستحسن
گویند مثال یوسف نکهت گوید ؎ نغمه مدحت او شام و سحر میخوانند ÷ بعراق و عجم و سند و صفاهان و حجاز ÷
دوم آوردن الفاظ موصوفه و مراد داشتن یک معنی که مفید غرض بوده او معنی ثانی غیر تناسب لفظی مقصود
نباشد و این را لوازم ضمنی گویند مثال جمال الدین عبد الرزاق صفاهانی گوید ؎ نامه سوی بکسر دشمن فتح
نصب ÷ کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر ÷ دیگری گفته ؎ ای آنکه ترا رفع تعدی کار ست ÷

آزار ز همسایه مرا بسیارست ٭ بر من همه میرسد ز همسایه شکست ٭ آری همه وقت کسر فعل جارست ٭ محمد علی
ماهر ـــه فتح در کسر نفس از من بود ٭ خود شکستن شکست دشمن بود ٭ محمد رضای مساعد ـــه ندارم جا صلی
امانند بدهم سر و آزاد دم ٭ بود فارستی ممکن خلاف از من نمی آید ٭ میر گوید در تعریف گل کوکنار ـــه
تبید انجم چو انشاء و سپهر اوست ٭ که از شادی نگنجیدست در پوست ٭ سخن با باد میگوید بخندد ٭ و دهان
غنچه را در پوست کنده ٭ شکسته دل ز رنگ گونی رنگش ٭ طراوت گشته افیونی رنگش ٭ تصور و تخیل آنست
که شاعر چیزی را چیز دیگر تخیل کند بسبب تعقل بعض اوصاف آن مثال علی رضای تجلی گوید ـــه بسکه
در آغوش گلها شیشهٔ شبنم شکست ٭ مینماید در نظر با چشم عینک دار گل ٭ سیاقة الاعداد
و آن چنانست که اعداد و بیت آرند و ترتیب محفوظ دارند و کمال صنعت آنکه بعکس ترتیب ذکر سازند
مثال ترتیب غیاثای حلوائی گوید ـــه سپهر تیغ شیم یایا بسر بیتیم ٭ با تو غنیمت بود یک دو سه کام گر
عبد الرزاق فیاض ـــه کلاه سه قبا با چار می خواهد ٭ که یکسر فرق ندارد باغ را از ثلاث ٭
مثال عکس ترتیب یکی از قدما ـــه ده عقل و نه سپهر و فرشته بهشت ٭ هفت اختر و آرایش جهت
نامه نوشت ٭ که پنج حواس و چار ارکان و سه روح ٭ ایزد بدو کون چو تو یک تن نسرشت ٭ کاشی در نحو
گوید ـــه ای از تو سه روح و پنج حس گشته خجل ٭ در چار عنصر چو چار چیزی کامل ٭ چون فرج دهن باز و چو گردن
کشیده ٭ چون کیر زبان دراز و چون خایه دو دل ٭ این صنعت بر نوع دیگر هم هست که آن آوردن
چند چیزی هست در کلام که هر یک بجنس خویش معنی داشته باشد چنانکه این بیت شاعر ـــه جامی زند او خیمه که
آسمان رسد دیوه جامی برد او لشکر کجا تخر دباره ٭ امیر خسرو درین صنعت غزلی دارد که این مطلع است
ـــه مطرب سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو ٭ عود تو نغمه تو بربط تو چنگ تو کو ٭ وحیدی تبریزی ـــه
ای تیر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره ٭ یکیک بر آستانت صد بار سر نهاده ٭ تنسیق الصفات
آن ذکر صفات است علی التوالی مثال از دیوان سنجر کاشی در تعریف اسپ ـــه سخت سم نرم دم آگنده سرین پهن کفل
٭ چرب پهلو خشک پای افراخته سر بخته پا ٭ میر فطرت ـــه خال هندی و نگه ترک و خطش کشمیری ٭ خنده
سمرقندی لب و دندانش حبشی عدنی ٭ ارسال المثل شاعر در بیتی مثلی آرد که مشهور باشد از جهت تائید
کلام مثال نامی صفاهانی ـــه خیال حسنش ز بالین دل جای نرفت شب ٭ چراغ خانه بیمار آری تا سحر سوزد ٭
دلی عشق بیاضی ـــه بدر خوابم دو چشم دیده ریزم اشک ٭ که هست موجب باران چو مه زند خرگاه ٭

هنوز شعر ... سبزواری گوید * ز لعلش چنین گشته مرا دل ز دست * چون شام شکسته سحری با سبکی‌اند *
ایهام التناسب آوردن دو مثل است و شعر مثال آن سبزواری گوید * چشم تو ناز هیچ کیفیت اندر بغل * در روی تو
... چو رنگ اندر گل * سفید بلخی گوید * خود را علم سپر تو هست چو شمع کن * رنگ رخ او طمع شکستن هیچ گهر باد *
ایضا صاحب کرم چو چشم گهربار خویش باش * مانند کاه ... خویش باش * سالک هروی گوید
... چو گل ... بیر ... * من ... چو بلبل ... * مستدرک آوردن الفاظی است
در ابتدای کلام که موهم قصر باشد و باقی کلام ... آوردن که رفع توهم شود و فرق میان تاکید المدح بما یشبه الذم
... آنکه ... صحیح ... شاعر گوید * حیف باشد زانکه انسان گوید
... سخن ... پاک ... * تعجب صنعت است که شاعر تعجب خود بگفت آرد مثال از
شعر تازی ... رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها فتشاکل الامر * فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر *
مثال از پارسی شاعر گوید * جای دگر میانه دریاست * از چه عینی است و دست او دریا * سیر نجات ست
خدایا ... شده * چه واقع ست چه گفتیم این عتاب از چیست * میرزا صائب گوید * یارب چه گل شگفت
... چشم من باز کرده اند * حسن الطلب از ممدوح یا معشوق چیزی طلب کردن
... مثال از محمد یوسف نکهت گوید * خان خانان جانی تو منعم شده ام * از ثنای تو ...
... دارم ... نکهت ز بهار کیست * چمن آرای طرب گردد و گلشن پرداز * کمال اسمعیل
... گوید ... شعری در ... بستان ... *
... * ... چنین کردم * مذهب کلامی آوردن
دلیلی ... اثبات مقصود ... بر طریق کلامیین ... لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مثال پارسی شاعر
... منزل جانان هست * ... دل من ... از بستان است * زیرا که بود مراد جانم آنجا *
... المدح الموجه این را استتباع نیز نامند و آن ستودن ممدوح است ...
... دیگر باشد مثال شاعری گوید * آن کند کوشش تو با اعدا * که کند بخشش تو بر دینار * مقصود تلمیح
... ز شکسته ساعدش در خون نشسته * ... پنجه گل * ادماج لاحق است باستتباع تفاوت آنکه
استتباع نیست الا در مدح و ادماج در غیر مدح هم یافته میشود مثال شاعری گوید * ... دارم و ماتم
... شب ... انجا ... کسی که مستلزم ...

قریب مرگ را در الم جدائی حکیم شفائی ست اشعار شان که هست چو پیمان شان سخیف * ور محکمی ست هم
بنیاد ار شان * سجع آن چنانست که شاعر کلمه که بوجهت لطفی و استحسانی از ان اعراض نماید و قسمی الفاظ
آرد که گویا اول بغلط بوده و حال الصوب صواب بروی آورده مظهری کشمیری گوید ست گلدسته رونه رضا پایه
عرش * گم گشته بزیر ظل او سایه عرش * نی نی غلطم ز مهر تو او روش * راهی ست کشیده رست تا پایه عرش *
علی نقی کمره ست سر کن افغان ای دل نالان که جانان میرود * نی غلط گفتم غلط کز تن تنش جان میرود *
دیگری ست مرنجان دل من استغفر الله * خطا کردم که گفتم مهربان باشی * حسن التعلیل صفت کردن
ست با براد سببی و علتی جهت ثبوت آن صفت با آنکه فی نفس الامر سبب و علت آن نباشد مثال از طالب آملی
ست زلفت سر و پا شکسته از نست * کو سر و بلند او فتاده ست * مخلص کاشی ست بیتاب شده اگر ز تاب
جمالت * پس هر چه باریک شد از شهر بر رفت * مقیم نخی ست زلف او گر و چندان مست ناز * کز
سستی بر و افتاده ست * کمال اسمعیل ست آن و خال ست عکس دیده ما * بر رخ نازکت نشان کرده ست *
ابو البرکات منیر ست ز شبنم آبله گر دست پای نازک او * زبسکه گل بر کابت پیاده میگردد * القول
بالموجب عبارتست از آنکه لفظی که در کلام شخصی واقع شده همان بخلاف مراد او گویند بشرطیکه آن
لفظ احتمال معنی منقول داشته باشد مثال زید اسپی بعمرو فروخته بود و چون عیبی داشت عمرو گردید بایع
این شعر نوشت ست اسپی خریده اند ز ما باز میدهند * ای خواجه مردمان شما زینچنین خرند * او در جواب نوشت
ست ما یان تحریر کیم فی فروشیم * آنانکه خرند سیفروشند * مثال دیگر مجد الدین بسیف الدین باخرزی نوشته ست
ای خردمند سیف باخرزی * بامدار تو بار زنی ارزنی * کی تو با آدمی توانی زیست * چون ترا گفته اند
باخرزی * سیف الدین در جواب نوشت ست ای خردمند طاعت من کن * تا کی آخر تو معصیت ورزی *
بعد ازین با تو عمر صرف کنم * چون مرا گفته اند باخرزی * تاکید المدح بما یشبه الذم آن چنان ست
که محبوبی یا ممدوحی را ستایش کنند و در بیان اوصاف حسنه او کلمه آرند که موهم ذم باشد و چون بعد از ان
کلمات دیگر گویند تاکید مدح معلوم شود و مثال از خواجوی کرمانی ست عدل و انصاف تو شاها بکمال ست ولیک *
اینقدر ست که عدل نداری انصاف * از لفظ ولیک اینقدر ست گمان برده میشد که بعد ازین نفی
عدل خواهد کرد و چون در عدل نداری انصاف گفت مبالغه در کرم با عدل و انصاف معلوم شد
تاکید الذم بما یشبه المدح مقابل ست بتاکید المدح بما یشبه الذم مثال ابو طالب کلیم گوید ست هجت

ماهم بسوی آسمانها میرود ٭ روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود ٭ آز رفتن طاعت باسمان مع
سطلون میشد چون الفاظ مابعد بر زبان آورد و مبالغه در ذم طاعت ثابت گشت سیری راست تمام حوصله و بد بار
چون بریشش ٭ حریص صحبت و عیاش طبع چون ناهید ٭ تمام حوصله و بد و بار هم مدح ست چون بیت
بیان کرد تاکید ذم بکشوف شد حکیم شفائی راست از روزگار رتبهٔ عالی طلب کنند ٭ یارب که سربلند نمائی بدار
الجمع والتفریق والتقسیم این صنعت بر شش قسم ست کما تفصل قسم اول جمع ست و آن ایراد چند
چیز ست در تحت یک حکم کقوله تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مثال پارسی شاعر گوید راست گرد از
لعل سمندش خسروان ٭ گوشوار و یاره و طوق و کمر ٭ میر شمس الدین فقیر فرماید راست زلف و ابرو خال و خط
چشم و نگاه ٭ پادشاه حسن را باشد سپاه ٭ قسم دوم تفریق ست و آن اظهار تباین ست میان دو چیز که از
یک نوع باشند رشید وطواط گوید اشعار ما نوال الغمام وقت ربیع ٭ کنوال الامیر یوم سخاء ٭ فنوال الامیر
بدرة عین ٭ و نوال الغمام قطرة ماء ٭ مثال پارسی معصوم کاشی گوید راست تو از شباب داری طوق و من از آهن
ای قمری ٭ ببین سرو تو بیرحم ست یا سرو من ای قمری ٭ دیگر محمد رضای مشتاق راست سرو قصد نیاز
او نمی خفسد ز آه ٭ داد و ده قمری که تمکین این چنین با آنچنان ٭ قسم سوم تقسیم ست و آن ذکر چیزی ست که
ذو اجزا باشد و بعد از ین هر جزوی را بچیزی مضاف نمودن علی التعیین این صنعت اشتباه دارد بلف و نشر
فرق آنکه درینجا ذکر متعلقات بتعیین باشد و در لف و نشر بی تعیین کما یستظهر من الامثلة الآتیة عبد الواسع
راست بنان اوست بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان ٭
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم فتح را بابان ٭ این قصیده تمام
برین صنعت ست شفائی راست دهان زخم و چشم داغ پر خونی که من دارم ٭ یکی بر روزن گرید یکی بر بخت من
خندد ٭ چهارم جمع مع التفریق و آن جمع دو چیز ست در یک معنی و در جهت جمع فرق ظاهر کردن
کقول الشاعر راست فوجهک کالنار فی ضوءها ٭ وقلبی کالنار فی حرها ٭ نار را در ضوء و حر جمع کرده و فرق نموده
تا دم لاهجی راست خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت ٭ بسکه زهر سمندی داد و بما هم سمندی ٭ الضیا راست
معشوق با مذهب یکیس مرا ست ٭ با شراب خورده و من زاهد بنماز کرده ٭ مثال دیگر راست بروز عید پرشاه
وگدا الم سکندر خود را ٭ تو رفتی پیسند با ز من از خویشتن رفتم ٭ عبد الرسول استغنا راست تاراج کرد حسن چو
سامان شهر را ٭ ترکش گرفت چشم و ابرو کمان رسید پنجم جمع مع التقسیم آن جمع کردن چند امر تحت

تحت حکمی و تقسیم هر واحد بترتیب یا بالعکس و بیان جمع مع التقسیم تقسیم که گذشت فرق آنست که در تقسیم
چند چیزی را نخست ذکر کنند بی آنکه در تحت حکمی جمع نمایند پس بهر یکی چیزی معین اضافه نمایند و در جمع مع التقسیم اول
چند چیز را در تحت حکم آرند و پس از ان تقسیم نمایند چنانکه از امثله فهمیده شود و مثال از خاقانی شروانی سه زهر تو دهره
بسوخت کوکبه رزم او * زهره زهره تیغ دهره دهر ارسنان * پایه و پایه گرفت هم کفه هم جام او * پایه چرخ
محیط پایه حوض جنان * یافته و یافته شاه چو داود و دو جم * یافته مهر کمال یافته در یم امان * ششم جمع
مع التفریق و التقسیم کقوله تعالی یوم یات لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین
سعدوا ففی الجنة لا تکلم نفس الا باذنه جمع ست فمنهم شقی و سعید تفریق و اما الذین شقوا الخ تقسیم مثال در
پارسی میر شمس الدین فقیر دام افضاله میفرماید رباعی در بزم تو عشاق و هوسناکانند * این یک ناپاک
و آن دگر پاکانند * ناپاکان را بر آر ز محفل خویش * پاکان نزدیک چو قندیل شایانند * مثال دیگر
از شیخ علی نقی کمره سخت کاری کرده که در یک بیت این صنعت بکار برده سه زلف و چشمت آن شب
و این روز * اما شب قدر و روز نوروز * مثال دیگر سحابی نجفی گوید [illegible] دینی و دل که کس را دیده عبرت
آرام نیافت نی بزرگ و نی خرد * در پیش شکوه کاین چه عمریست دراز * هفتم نالان که آه می باید مرد * هشتم
مبالغه ممکنی یا محالی را وصفت بیان کردن و این بر سه نوع است اول تبلیغ و آن ممکن بودن مدعاست
عقلاً و عادةً مثالش از علی رضای تجلی سه سفر خون آلود [illegible] استخوان * پیکان باشد گره گی
شبنم در گل * دوم اغراق و آن چنانست که مدعی ممکن الوجود باشد عقلاً لا عادةً مثال شاعر گوید
اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل * بدل شود بسعادت همه نحوستهای او * مثال دیگر اسمعیل حجاب گوید که کند
حکم که چون آب روان گردد کوه * در زمان پا بسنگ از بشر رخ نقش گداز * سوم غلو آنست که مدعا عقلاً و
عادةً مستحیل باشد و این بر دو نوع است مقبول و مردود مقبول آنکه محال عقلی و عادی را بتوجیهی آرد و بصحت
نزدیک بود مثال علی رضای تجلی سه دور نبود که ز اعجاز مسیحائی [illegible] تیغه مسیحا گردد بر لب بیمار گل *
مردود آنکه محال معدوم به غلطی واقع شود [illegible] فاضل [illegible] شارح دیوان انوری
از عبد الوهاب نقل کرده که عدول از مبالغه [illegible] شعر [illegible] نیست نوع سوم آنکه در بعضی اوصاف مدح
[illegible] چندان غلو کنند که [illegible] استحاله عقلی رسیده یا ترک آداب شرعی را لازم [illegible] نعوذ بالله من الضلال
[illegible] مثالش انوری گوید [illegible] صواب و خطا *

شیخ علی نقی کمره ؎ نیست در فعل قضا و قدر استقلالی * ز امر و نهی تو مگر منتظر امداد اند * عطاء آب
آملی ؎ شخص دانش اعتماد الدوله که لطف کمالش * می نهد دست کلیمش که قش پیش پای نطق * ایضاً
در تعریف پادشاه ؎ عقاب حکم او و دادش پر و بال * و گرنه بود ولی پر تیر تقدیر * تفسیر قرآن چنان ست
که شاعر اولاً چند صفت بسبیل اجمال ذکر کند و ثانیاً تفصیل نماید و آن دو قسم ست جلی و خفی جلی آن ست
که شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی آرد که مبهم باشد و در مصرع یا بیت دیگر تفسیر کند همان الفاظ را عند التفسیر
بسیار و مثال از نظیری نشاپوری ؎ بخت ما در کشتن یتیم در غریبی کرده است * کرده گردون را یکی آن هم
دوران مادری * دایه گردون تنگ شیرست گوید خاک خور * مادر دوران گران خوابست گوید خون خور
هر چند یتیم در لغت بمعنی طفلی ست که پدر از سرش رفته باشد لیکن شعرا هر کودکی که مادرش بمیرد نیز اطلاق
کنند چنانکه شعر مذکور نظیری نشاپوری دال ست بر همین معنی و دوم این شعر ؎ دختر رز از سرم تا رفت گردیدم
یتیم * دوستداران چاره این طفل بی مادر کنید * خان سراج المحققین بر این شعر از سه وجه ایراد گرفته اند
یکی آنکه طفل از مردن مادر یتیم نمیشود و دوم آنکه نسبت از سر رفتن بمادر نمیتوان کرد سوم آنکه خود را پسر
دختر قرار دادن خیلی قبیح ست جواب اعتراض اول بالا گذشت و جواب دوم مراد از سر رفتن آن نیست
که فهمیده اند بلکه بمعنی پیش ست گویند قاصد از سر او آمده ست و قاصد از سر یار رفته ست چنانکه کمال اسمعیل گوید
؎ دل خود طلب چه کردم بر نرگس تو گفتا * برو ای فلان و بهمان برس چه کار داری * خان خالص ؎
ندیده کس کمر تنگ دستان ترا * مصور از سر خود میکشد میان ترا * و جواب سوم آنکه از تقسیم طفل پسر این
اشعار اکابر هست از انجمله خلاق معانی گوید ؎ نبات فکر مرا بی دلی [illegible]
پدر بمحرم و نامحرمش نصیحت کرد * نه هیچ شرم ز خلق و نه ترس یزدانی * مرا ز غیرت خوان جگر بجوش آمد * چه
چو آشنائیش بدیدم ز نابسامانی * ز دوم نشانه تقطیع زلف الفاظش * [illegible] گرد ظلمانی
هنوز نیستم این زعوره مکشوف * که رنگ آرد از والهامی نعمانی * و خفی آنست که تفسیر و شرح
مبهم مجمل بی اعاده الفاظ مذکور نماید علی رضای تجلی ؎ خشک و تر [illegible] در رهش جان سپید *
صحرا از غمش مدهوش و دریا می طپید * سوال و جواب در هر مصرع جواب و سوال معاً
یا در بیت یا در بیتی سوال و در بیتی جواب آوردن این را مراجعه گویند مثال سوال و جواب
در مصرع ابراهیم ادهم ؎ گفتم که چه غوغاست بتا گفت که [illegible] * گفتم که چه مستی گفت که هستم *

گفتم که چه شد کام دلم گفت که دادم ٭ گفتم که چه کردی به دلم گفت که خستم ٭ شیخ علی نقی کمره گفتمش دهان
من کن گفت خواهد شد عنبر ٭ گفتمش گر من بمیرم گفت اینهم میشود ٭ مثال جواب و سوال در بیت شاعر
گفتم روم که چشمت مائل بخواب نازست ٭ گفتا مشو ز زلفم گفتا نشین که شب درازست ٭ ابراهیم ادهم
گفتم بگو بامن دل خسته که دین کو ٭ گفتا که چه دین خواجه که من باده پرستم ٭ گفتم تو خوری باده ولی مستی دهم
از خود ٭ گفت از می وحدت نگرت انچه بستم ٭ رباعی شیخ ابو الخیر که بیت اولش مثال جواب و سوالی
در بیت و بیت دوم مثال جواب و سوال در مصرع ست ٭ رفتم بطبیب و گفتم از درد نهان ٭ گفتا که ز غیر
دوست بربند زبان ٭ گفتم که غذا گفت همین خون جگر ٭ گفتم پرهیز گفت از هر دو جهان ٭ مثال سوال
در بیتی و جواب در بیتی شاعر گفتم سخنت شکسته وش چون آید ٭ با آنکه همه چو در مکنون آید ٭ گفتا که ازین
دهان تنگی که مراست ٭ نا شکنمش چگونه بیرون آید ٭ گاهی بجای گفتم الفاظ دیگر آرند مثال پرسیدم و
پیام دادم و خندید و جواب داد و سوال کرد مثال شیخ علی نقی کمره پرسیدم ازو چه باعث هجران ا ٭ گفتا
سببی هست بگویم آن را ٭ من چشم توام گرم نه بینی چه عجب ٭ من جان توام کسی نه بیند جان را ٭ امیر معزی
پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر ٭ که زیر حلقهٔ زلفت دلم چرا است اسیر ٭ جواب داد که دیوانه شد
دل تو ز عشق ٭ ببر و بیار دیوانه را بگر زنجیر ٭ علی نقی کمره گفتم گر ادهم دل ازین دلبران شهر ٭ خندید
زیر لب که ارادت قصدم ست ٭ محتشم کاشی سوال کردی و گفتی که چیست دولت را ٭ دلم ببرد که بگویم
جواب مسئله تو ٭ تجاهل العارف با وجود علم در امری خود را جاهل کردن و مقولات کثیره از روی استفهام
بر زبان آوردن مثالش میرزا صائب گوید سرو گلزار ارم یا قامت دلجوست این ٭ زلف مشکین
یا کمند گردن آهوست این ٭ اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق ٭ محتشم آه آتشین یا خال عنبر بوست این ٭
بال شاهین نظر طغرای منشور حسن ٭ طاق آتشگاه عارض یا خم ابروست این ٭ موج آب زندگی یا چین
تیغ قضا ٭ سرنوشت عاشقان یا پیچ و تاب موست این ٭ لف و نشر لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و در اصطلاح ذکر کردن چند چیز ست در محل واحد و این لف ست و بعد از آن آوردن چند چیز دیگر
که متعلق آنست بلا تعیین و این را نشر گویند و این بر دو قسم ست اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد اول متعلق
باول و دوم متعلق بدوم چنانکه ولی قلی بیگ شاملو هروی گوید بروز مصاف و بهنگام کار ٭ چه بست
انتی این گرز و ذو الفقار ٭ سر و پا و چشم سرای دو دشمن ٭ زر و سیم در خواه و فرزند و زن ٭ نخست و بیت

بکند و بسوخت ٭ گرفت و بدامو خرید و فروخت ٭ مثال دیگر از نواب وحید الزمانی سه از تو دارند گل و غنچه
غزال و طوطی ٭ خوش لبی خوش دهنی خوش نگهی خوش سخنی ٭ برهمن ایرانی سه خمار باده در توبه و لب ساقی
بیک تبسم مینا شکست و بست و کشاد ٭ قسم دوم نشر بر ترتیب لف نباشد و این دو طریق دارد طریق
اول آنست که ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند محمد صالح صاحب
بهار سخن گوید ٭ گل و نرگس بهم بر اهل ابصار ٭ نمود جلوه های چشم و رخسار ٭ طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط
و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند و لف و نشر مشوش نیز خوانند مثال شاعر سه در باغ شد از قد و
رخ و زلف تو نایاب ٭ گل را گری سرو سهی سنبل پیچ و تاب ٭ مشاکله عبارتست از ذکر چیزی بلفظ
دیگر بجهت مشاکلت آن باین کقوله تعالی جزاء سیئة و مکروا و مکر الله حق تعالی عذاب را بلفظ سیئه تعبیر
نموده بجهت مشاکلت عذاب با سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اولی جزای بدی عذابست و معنی آیت ثانی
کفار مکر کردند و خدای عز و علی عذاب کرد آنها را امثالش در پارسی حکیم انوری سه فرو شست بعناب عنبرین
سنبل ٭ فرو شکست بجوش آب بسدی شکر ٭ مراد از عناب سر انگشت و از عنبرین سنبل گیسو و از جوش
آب دندان و بسدی شکر لب چهار مشاکله است ثنائی سه بسکه هر ساعت دلم ز آتش مژگان میگزد ٭ بخیه
بر بالین زخم لب بدندان میگزد ٭ بخیه را بجهت مشاکله بدندان تعبیر کرده علی نقی کمره سه فگند آتش خشم تو
پیچ و تاب در و ٭ چو تکیه بر پشت آن سیاه رو گستاخ ٭ صاحب مجمع الصنائع مشاکله را بخلاف جمهور در
صنایع لفظی آورده و این از عدم مبالاتست تحقیق مطابقه جمع کردن کلمات متضاده در کلام و
متضاد لاحق ست بآن کما قال عز و جل تعز من تشاء و تذل من تشاء و قول دعبل ضحک الشیب برأسه فبکی
یعنی خندید پیری بر سر او پس گریست و مراد از خنده پیری ظهور او ست مثال در فارسی عبد الرسول استغنا
سه عمر دیگر خواه جوانی رفت و پیری جلوه کرد ٭ صبح روشن گشت و شب هرزه بکار بیگذشت ٭ سالک
یزدی سه گر روز قیامت شود آگاه ز نکه دیم ٭ شامی که ندارد بقفا صبح شب ماست ٭ یوسف نکهت سه
نگار نازک ما سخت سست پیمان هست ٭ دگر درست نباشد دل شکسته ما ٭ رباعی پنجه مستی ازین عالم
سه من عهد تو سخت سست میدانستم ٭ بشکستن آن درست میدانستم ٭ هر دشمنی ای دوست که با من
کردی ٭ آخر کردی نخست میدانستم ٭ و توجیه محال هم ازین عالم ست تفریق اینکه درینجا ضدین و نقیضین
را در لباس امتزاج وانده واج آرند چنانکه شاعر گوید سه در میان سوخت عباسیان رخسار او ٭ ...

اندر شب قدر ست پیدا آمده * حسن تا شب ست همیشه ماتم و سوز جهان هم آغوش اند * کدام سال که با عید
او محرم نیست * کمال اسمعیل ست تا شب من روز در کنار گرفت * مشک کافور را ببار گرفت *
تلمیح بتقدیم اللام بر میم بمعنی تلمیح کردن و بتقدیم میم بر لام اول هو الاصح یعنی ایراد شی ملیح و آن آوردن
شاعر ست در بیتی قصه یا مثلی یا بیتی مشهور را مثاله آوردن قصه طوری ست خریدن از نمکینان به روزگار تو باز
همان معامله آب بشور در اراضی ست * شیخ علی نقی کمره ست هست در عشق دل شاد شنیدی که چه دید * باد شاهی
ز غلامی چه رسی از پسری * تلمیح ست بقصه محمود و ایاز و یعقوب و یوسف مثال مثل فیلان ست عمری ست
که نگاهی نزد و بسوی شهیدان * دیر آورست آهی که حق ست قیامت * طاهر غنی ست ز تار رشته گیسو
دلبران ترسد * چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد * وله ربود دل ز من و شد رقیب بیدل از این * چه خوش
بود که برآید بیک کرشمه دو کار * خواجه عبد الله سامی ست دل چو رفت از پی دلدار مخواه هیچش باز * سفری
را که پی آواز نمی باید کرد * این مثل بیت مشهور هند وقتی درست ست که زبان زد اهل فارس باشد والا فلا
شیخ علی نقی کمره ست ترک سر گیرم و بی خواهم از لعل تو بوسه * هر که دست از جان بشوید هر چه میخواهد بگوید
مثال تلمیح شعر عطائی اشارت شود به بیت مشهور خواجه حافظ شیراز ست پیش من حاصل کونین بود چون یک جو
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو * الارتفاع در لغت بالا رفتن ست و در اصطلاح صفتی را که آغاز کنند آنرا بالاتر
بالاتر چیزی چند مثال شیخ علی نقی کمره ست قطره باران گشت و باران سیل و سیل انگیخت رود * رود دریا
گشت و دریا شد طوفان نوح * وله آمد بهار و گلبن امید برگ کرد * شد برگ غنچه غنچه گل و گل گلاب داد *
توفر الدواعی شاعر چیزی را ذکر کند و برای اثبات آن اسباب و مواد فراهم آرد مثال از میرزا صائب
ست شیخ و برهمن از پیشگه دو شوریدگان شده * چشم بد دور که سرفتنه دوران شده * طرفه آن ذکر کرد نسبت
در کلام نادری یا خلاف رسم و عادت بر نهج لطیف و درین صنعت اکثر لفظ طرفه و عجیب آرند و گاهی
نی مثال مصنف ست دارم عجب ز روی تو در حلقهای زلف * یکجا در آکه دید گرفتار ها لها * مثال دیگر ست
گر ناله بر دهم ز سر جمع شده در خانه شیرین کن این خوش کمران را * شاعر ست طرفه تنگی بشهر راه زده *
طرفه تر راه پیش شاه زده * این شعر در صفت معنی بهت تجرید و آن چنانست که از امری که در صفت خیزد
انتزاع امری دیگر مثل او کنند و دران مبالغه کمال باشد مثلا گویند بزم تو چون باغ لیکن چنان باغی که صد بهشت
ازو نمایان باشد شاعر ست بنگاهت از نظارت هست لبستانی و لیک * بوستانی کاندرو صد بوستان

این اصطلاح اهل صنائع ست والتجرید در لغت با آنکه مجرد کردن ست انداختن یکجزو معنی ست از لفظیکه
معنیش دوجزو داشته باشد مثلاً اسری بعبده لیلاً الآیه قید شب مجرد شد از اسری که سیر کردن ست در شب و لیلا
منزل گشت الترجمه یعنی را بلغت دیگر آوردن مثلاً تازی را بفارسی یا پارسی را بتازی ترجمه کنند درویش
واله هروی این عبارت تازی را که امن شیئ یثنی الا وقد ثلث در مصرع بفارسی آورده مطلع سوم
مدح شیخ راهنماست * که از سه نیست گزیر آنچه میشود ثانی * بعض کتب هندی مثل کلیله دمنه و مهابهارت
و گیتا که اول در عهد نوشیروان بلغت عربی و بعد از آن از عربی بفارسی و ثانی و سوم در عهد عرش آشیانی
در زبان فارسی ترجمه کرده اند و شاعری این شعر تازی که از صاحب تلخیص ست شعر لولم تکن نیة الجوزاء
خدمته * لما رایت علیها عقد منتطق * بپارسی چنین ترجمه کرده گر نبودی عزم جوزا خدمتش * کس ندیدی
بر میان او کمر * الالتفات در لغت دیدن ست از جانبی بجانبی و در اصطلاح از خطاب بغیبت یا از غیبت
بخطاب رفتن شاعر بهتر آنکه هرگاه از مغایبه بمخاطبه و ندا التفات ندا را کنند مثل ای و ایا و زهی و خهی و حبذا
و ندا اینجا نا و صدرا و چون از مخاطبه بمغایبه التفات کنند بعد حرف ندا آن آرند و خطاب بطریق تعجب کنند
امثله آن در دواوین متقدمین و متاخرین عالم عالم ست و بر متتبع پوشیده نیست ارصاد در لغت نگاه داشتن
نگاهبان ست در راه و در اصطلاح آوردن شاعر لفظی ست پیش از قافیه که چون حرف روی معلوم باشد
قافیه توان دانست امامی گوید چون کبک شیشه لب تشنه شراب مروقی * کبکی از آن بطوق عنبر مطوقی *
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنیم * گر زانکه دانست که تو مایل بزورقی * مراد بیت دوم ست که
که قبل از رسیدن بقافیه معلوم میشود که زورقی قافیه خواهد بود لمعهٔ دوم در صنائع لفظی * براعت الاستهلال
البراعة در لغت بمعنی ارتفاع ست کما یقال برع الرجل علی اقرانه اذا ارتفع علیها بالکمال والعلم والاستهلال
اول صوت الصبی کذا فی حاشیه چلپی علی المطول و در اصطلاح افتتاح کلام مناسب سیاق آمده چنانکه حکیم
زلالی در بیت اول مثنوی قصهٔ ایاز و محمود ایراد نموده و چنین گفته بنام آنکه محمودش ایاز ست * غمش
بتخانهٔ ناز و نیاز ست * و محمد اکرم غنیمت در مثنوی که مشتمل حکایات عشقبازی عزیز با شاهد انشا نموده بیت
اولش بدینسان املا فرموده بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان * لیکن بیت زلالی
ابلغ ست چه بهر دو نام در یک مصرع اول ادا کرده ترصیع در لغت تعبیه کردن جواهر ست در خانهٔ طلا یا نگین
و در اصطلاح همگی الفاظ دو مصرع یا دو فقره در حرکات و سکنات و اوزان موافق آوردن و هر یکی را در قرینه دیگر

ایراد کردن مثال از نظم شاعری گوید ای ستمور ز تو کمال وفا ❊ وی منور ز تو جمال صفا ❊ اهلی شیرازی راست گوهر او یافته درج شرف ❊ اختر او تافته برج شرف ❊ درین شعر با صنعت ترصیع تجنیس هم یافته میشود و الا گوهر و اختر متجانس نیست مثال نثر مرصع از اعجاز خسروی آثار مفخم المسیم سهام کرم اکرم خیر اویس عمل منیر حسیب محل حاکم و الاسقام حاتم دریا غلام شهاب الملة الظاهرة اصحاب الاولیه القاهرة منتج الفحول و الاجلة فیج العقول و الادلة الخ آجلة صیغه جمع قلت ست خان آرزو سراج المحققین در کتاب مصنفه خود مسمی به مثمر گفته که ظهوری درین شعر خروش چون شوم از غیب سید سند ندا ❊ که لب ببند ز مدح اجلة الحکما ❊ بجای اجل که صیغه افعل التفضیل ست اجله آورده و وجه این غلط نزد یک بودن هر دو لفظ در تلفظ و سبب عدم فصاحت آنست که هیچ یک از اساتذه چنین نیاورده مولف هم درین لفظ متردد بود لهذا این قصیده را از هر جا طلبیده تحقیق نسخه می نمود آخر در صحیح النسخه محرره ایرانی کاتبی هم سید و در اینجا بجای اجلة الحکما خلاصة الحکما دیده شد هم تردد رفع شد و هم طعن عدمیت فصاحت و غلط از کلام شیخ ظهوری استادی مندفع گشت ترصیع مع التجنیس آنست که کلام مرصع و متجانس باشد مثال از سعید اشرف ❊ عالم از من شد تو تا از من شدی ❊ عالم از من شد تو تا از من شدی ❊ یکی از قد با هم دارد ❊ چون از تو گشتی همه چیز از تو گشت ❊ چون از تو گشتی همه چیز از تو گشت ❊ ملا عبد المحسن کاشی راست با من بودی منت نمیدانستم ❊ با من بودی منت نمیدانستم ❊ رفتم چو من از میان ترا دانستم ❊ تا من بودی منت نمیدانستم ❊ سه مصرع این رباعی مصنوع ست نور العین واقف سلمه الله راست از سر ما چرا انگیزی ❊ از سر ما چرا انگیزی ❊ تجنیس در لغت مانند بودن ست و در اصطلاح آوردن دو لفظ ست یا زیاده که در صورت متجانس باشد و در معنی متباین و این صنعت بر چند نوع ست نوع اول بسیط موافق که آنرا تجنیس تام گویند و این بر دو طریق دارد یکی آنکه آن دو لفظ یا زیاده در عدد حروف و حرکات و صورت و تلفظ متوافق باشند و در معنی متباین مثاله سعید اشرف راست تو کیست تخته رانی رانی ❊ اسرار رموز جاودانی دانی ❊ هر چند که مانند ارسطو در خط ❊ در شیوه تصویر بمانی مانی ❊ اسمعیل راست اظهار عرض علم بطول کلام نیست ❊ با شی تفحص در از مجون چرا ❊ این را تجنیس تصحیح نیز گویند طریق دوم که بسیط مختلف نامند چنانکه حرکات الفاظ متجانس و متغایر باشند مثال از اهلی شیرازی راست چو ایشان شود در آشیانه جهان ❊ رخش دل اند صف مردان جهان ❊ جهان در مصرع اول بفتح جیم و در مصرع ثانی بکسر آن نوع دوم مرکب تام و آن آوردن لفظ قلیل الحروف و مقابل لفظ

کثیر الحروف ست و انهم دو طریق دارد یکی مرکب تام متفق ست که یکی بسبب ترکیب متجانس شده و در همه ارکان
موافق گشته مثال از مثنوی اهلی شیرازی ست بر لب بحر از همه سو فارغم * رسته ام از ناوک و سوفار غم * زکی
مرا غمست من کرده دعا گفته فلک آمینا * تا به شود آن دو چشم بادامینا * از دیده بدخواه ترا چشم رسیدا *
در دیده بدخواه تو بادامینا * دوم مرکب تام مختلف ست و این بر دو گونه ست اول آنکه ارکان متجانسین متغیر
باشند در ای حرکات مثال از اهلی شیرازی ست میل تو گر شد سوی دار السلام * من شدم اینک سوی دار السلام
زای دار السلام در مصرع اول مضموم و در مصرع دوم ساکن دوم آنکه در کتابت مختلف باشند و در تلفظ موافق
و آنرا تجنیس مفروق نامند ظهوری ست شب بگلگشت آمد از مه تاب برد * صبحی از هر جلوه اش مهتاب برد *
نوع سوم متحد الکتابه و متخالف النقاط و الحرکات مثال ابراهیم حسین نصیری ست خمار آلودگان را
مژده باد ای دل که آن ساقی * گوارا باده چون خون دشمن در سبو دارد * و الهی ست سر آید شنا چو تو گر
دیگری را * کند درد ما هم زبانی زیانی * در شعر اول چون و خون و در شعر دوم زبانی و زیانی متجانس اند خصوصیت
نوع چهارم تجنیس مزدوج متصل و منفصل و این چنانست که لفظی آورده شود و در مقابل لفظی متصل یا
منفصل و آن مقابل یکحرف و یا چند حرف کمتر مثال متصل ظهوری گوید کیف یداوست خلقی تقسیم با بذل گرد
از غیر اگر نگاهی گاهی زیاد باشد * گاهی از نگاهی یکحرف کم ست مثال منفصل نجیب فالسفی هجرا باد ست
گوید در تعریف اسپ ست خاک تمکین آب جولان کوه تن نار اشتگاف * باد پا آتش عنان صحرا گذر دریا گذار *
مراد گذر و گذار ست که اول یکحرف از دوم کم ست و دریا فاصل ست بینهما نوع پنجم تجنیس زائد و ناقص
و آن چنانست که لفظ دوم متجانس در عدد حروف کم یا بیش باشد اگر اول بیش ناقص و الا زائد مثال ناقص شاعر
ست در فرقت روی خوب آن طرفه پسر * از ناله چو نال ستم از مویه چو موی * موی ناقص ست از مویه مثال زائد
شاعر ست باری نظری ز مردمی کن * گر بهر تو چشم چشمه گشته ست * چشمه زائد از چشم نوع ششم تجنیس
بالتخیله یعنی متجانس تخیله و آن سه گونه ست اول مضارع و آن چنانست که در همه حروف مجانست باشد
جز در حرف آخر چنانکه آزاد و آزار ظهوری گوید بی فاخته ماند سرو در باغ * زین درد که از سر ابر آمد *
مراد از سرو و سر است دوم مذیل که آن در حرف اول متغایر و در باقی متوافق باشد چنانکه اشارت و بشارت
و دوام و رام عرب ناسخ گوید صوفی که قول او همه رمز ست و نقص خیر * چون گوییت سیار سیار ای سیر سیار
سیار و بیار مختلفه اول اند سوم مطرف یعنی متحد بودن اطراف آن دو لفظ و تباین در اوساط چنانکه ظهوری گوید

؎ از آن عارض لطافت می‌تراود ٭ از آن قامت قیامت می‌تراود ٭ مقصود قامت و قیامت است
نوع هفتم تجنیس خط الفاظی در کلام آرند که در کتابت مانند باشند و در تلفظ متغایر شاعر ؎ خوبان که گرد لب
خط مشکین کشیده اند ٭ خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند ٭ مراد مشکین بشین معجمه و مسکین بسین مهمله است
مثال تجنیس خط در نثر نامه و جامه و جام رسید پوسیده و پوشیده و نوشیده آید ایراد المعطوفات
آوردن چند لفظ معطوف است در یک مصرع یا بیت مثال مصرع ظهوری ؎ شکیب و صبر و دل و دین بباد رفت
همه ٭ چنانکه در هواش هنوز تا چکند ٭ وحید ؎ آتش و اخگر و دود و شرر و شوق وحید ٭ عشق مشهور
جهان کرد و بعد نام مرا ٭ حضوری قمی ؎ بگو و بشنو و جامی بنوش و شوخی کن ٭ ز من که محو توام تقید
حجاب چرا ٭ مثال معطوفات بیت ملک قمی ؎ تو حاضر و گله بسیار و غیر گرم حکایت ٭ تمام گوش و سراپا زبان
و جمله نگاهم اشتقاق آوردن لفظی چند است که مشتق منه آن واحد باشد لیکن بمقارنت معنی شرط نیست
محمد قلی سلیم ؎ مداحی ذات تو ز اقسام عبادات ٭ قسمی است که قسام ازل قسمت ما کرده ٭ وله نتوان آشیان
عقاب بعقوبت ٭ دلم پاسبان متاع متاعب ٭ علی نقی کمره ؎ گشته مقبول بمقبولان عالم ٭ قبول در دل
ناقابلم نیست ٭ بیشتر در کلمات تازی این صنعت یافته شود و نادرا از الفاظ پارسیه هم توان یافت چنانکه
عبد الرزاق فیاض ؎ بجنبم فتنه زاو بگذرد وی دل نگردانم ٭ نگه دم گردد و وقتی که گرداند زمین و را ٭
مسالک یزدی ؎ از احتساب روز حساب است در حساب ٭ شهر از شیخ و محتسب و شحنه بیم نیست ٭ التضمین
آوردن شعر یا مصرع غیر در شعر خود اگر آن شعر یا مصرع مشهور است احتیاج باشاره ندارد و الا اشاره بدان لازم ا
ست تا از آفت تهمت سرقه مصئون باشد و تضمین مصرع را تاکید و تضمین بیت را استعانه گویند مثال مصرع و بیت
مشهور شاعری گوید ؎ بچه دهی به گذر دیدم ٭ بود آن بچه تند خو چو پلنگ ٭ طلبیدم ز و جایی گفت ٭ نرود میخ
آهنی در سنگ ٭ چون بهین مدتی بگذشت ٭ دیدمش ریش دارد و فک و دنگ ٭ ریشش ایاک کرده و
نوره نماده ٭ بعد از آن سوی بنده کرد آهنگ ٭ گفت گر میکنی جماع بیا ٭ من هم از گفتنش ای کنگ ٭
آهنی آکه موجانه بخورد ٭ نتوان برد از صیقل زنگ ٭ میر نجات ؎ مکن منعم از بوسهٔ خال لب ٭ سپاره
سوری که دانه کش است ٭ دلم را بجرم خیانت مکش ٭ که جان دارد و جان شیرین خوش است ٭ استادی
حلم شاه است کسی پیش دگر نتراشد ٭ لات خوبی نزند هر که مترش باشد ٭ امردی خنده زنان گفت چنین پیدا شد ٭
سنه بر روی شود هر که در عشق باشد ٭ مثال آوردن بیت یا مصرع غیر با حجب خالص استرابادی گوید ؎

ورشان نیست آنکه نوشته ست کاتبی ٭ بر صفحهٔ زمانه بکلک سحاب رنگ ٭ ای راست رو قفا بکمان تو چون خدنگ ٭
بر ترکش تو جیغهٔ مرصع دم پلنگ ٭ شاه ناصر علی سه علی امشب می شیراز در جام و سبو دارد ٭ الا یا ایها الساقی
ادر کاسا وناولها ٭ طرح انداختن حروف معجم یا مهمل ست از شعر یا انشا بحیثیتی که آن حروف اصلا در کلام نیاید
و این سه قسم ست یکی معطل آن عطلت شعر و نثر ست از حروف معجم بحیثیت مذکوره مثال از کلام میرزا بیدل سه
علم ما محو در اطوار سوم ٭ حاصل مردم عالم معلوم ٭ همه را درس سلوک اطوار ٭ کو کس در ره حصول اسرار ٭ وله
همه را در کمال و مدرکه کم ٭ مسلک ما هوس مال عدم ٭ حرص در کار و عمر گل اجرام ٭ دل آسوده کو کدام آرام ٭ وله
دل اگر محو مدعا گردد ٭ درد در کام او دوا گردد ٭ در سلوک حصول طمعه درد ٭ هر کس همسر هوا گردد ٭ گرد دوا
سالک وصل یار او مهمل ٭ گهر دل گهر او گردد ٭ گسلد گر سلاسل آرام ٭ گرد مهر اسم هوا گردد ٭ محو گردد سواد مصرع سرو ٭
تدر آسیم اگر رسا گردد ٭ محو اسم اطره اوراه ٭ رگ گل دام مدعا گردد ٭ دیگری گوید نعت سه او مهمل همه اصل
عالم ٭ ممدوح ملک مطاع آدم ٭ دلها همه گرم مهر او را ٭ آورده در دو دام او را ٭ لعل محرره در حمد حامد او ٭ در ملک آمده ٭
ماه او ماه و سمک آمده ٭ صالح و طالح همه محکوم او ٭ عالم و عامل همه معلوم او ٭ مردم دل دار اکحل گرد ٭ کار
دل دار معطول گرد ٭ کاس مصرع و ماه الا را ٭ دام ملح ده او ها الد را ٭ مثال نثر معطل موارد الکلم
و سواطع الالهام فیضی فیاضی ست که نهایت شهرت دارد و دیوان این صنعت دیگری انداده اند انصب نصیب دوم
منقوط مقابل معطل که قاطبهٔ الفاظ منقوطه در کلام آید و غیر منقوطه اصلا نباشد و این صنعت مشکل تر صنایع است
مثالش در نظم از میرزا عبدالقادر بیدل سه جنبش تیغ زن چین جبینش ٭ غضب یشتی نشین نقش جبینش ٭
دیگری سه زیب جیبش نشین پشت جیش زین زین ٭ بخت تخت بخشش بخشی پیش بین ٭ سوم ترک حرفی از حروف
تهجی خواه معجم خواه مهمل مثالش چند بیت از قطعه سلمان ساوجی که بحذف الف انشا کرده سه صنعت صدر مسند
دستور ٭ مهی بر فرق زینت بهشت برین ٭ سکندر بخشش بیدل درم ٭ چو پیر دو سپهر شش زمین ٭ شد زر [illegible]
نو [illegible] شرع قوی ٭ شد بعدل تو جبل ملک متین ٭ مردف شعری ست که ردیف داشته باشد و آن دو قسم
ست یا ذو ردیفین یا ذو الاردف ردیف یک کلمه ست یا زیاده بعد قافیه مکرر واقع شود و این صنعت
خاصهٔ فارسیان ست مثال ردیف یک کلمه طرز اسه بیا در خشک چون [illegible] آب ٭ [illegible]
یک چشم زدن آب ٭ سر چشمهٔ این بادیه خضر بلند ست ٭ [illegible] کاش چو گوهر وطن آب ٭ آب از قطره
[illegible] چیا نرم ٭ گره گشود بهم چو حباب از سر من آب ٭ تمام غزل چنین ست ذو ردیفین سعید [illegible]

لاهوری سالها غوطه بخون قطره تر زده ایم ٭ با سفال جگر تشنه سبو تر زده ایم ٭ سفر کعبه قربان شدنی
آمده پیش تا چشمه چون قطره خون بی دم خنجر زده ایم ٭ صباح تا پی قتل من آن شوخ کمر بست و کشاد ٭
قفل امید نمودیم ز بهر بست و کشاد ٭ حلقه زد شب بدر دل خبر آمدنت ٭ دیده تا صبح ز شوق از مژه در بست و کشاد
ذو الارداف سفید بلخی چون خال کباب برخ یارم چه توان کرد ٭ افتاده با آتش سر و کارم چه توان کرد ٭
بسته آن ناخن فرگان بلندم ٭ مشکل گره افتاد بکارم چه توان کرد ٭ وله اگر چون غنچه خندم بکید من بلبل
چه میگوید ٭ روم گرد چمن بی عارض او گل چه میگوید ٭ ز غیرت سر بسر بر خویشتن چون مار می پیچم ٭ نمیدانم
بگوشش هر زمان کاکل چه میگوید ٭ مثال ردیف چهار کلمه تجنیس خالص سهرابادی
بهار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭ طاوس وار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭ از خط و خال
و گوهر دندان و لعل لب ٭ شد حسن یار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭ از هندی و ختائی و زنگی و رومی ست ٭ در
هر دیار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭ فیروزه و دُر و شبه و لعل برفشاند ٭ بر هر کنار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭
در چشم خصم تیغ مرصع غلاف دست ٭ چون پشت مار سبز و سفید و سیاه و سرخ ٭ رقطا و لغت گوسپندی
که سیاهی او با سفیدی آمیخته بود و در اصطلاح شعری یا نثریست که یک حرفش منقوط و یک حرفش غیر منقوط باشد مثال
شاعری گوید شد قد تو چون صنوبر باغ ٭ بر خد تو زلف او چو پر زاغ ٭ دیگری غمزه شوخ آن ستمگر کشت
سیل خونم ز اشک خون آثار ٭ خیفا و لغت اسپی که یک چشم او کبود باشد و در اصطلاح کلامیست که یک کلمه
منقوط و یک کلمه غیر منقوط باشد مثال شاعری گوید داد بخشش همه پی عالم ٭ کرد پیشش دعا بنی آدم ٭
حضرت امیر خسرو یقین که چمن سودای زشت مرد مفت ٭ هوای نغز دل نغز آن شب ٭ سلمان
ساوجی بخت تو علی بخت محمد ٭ جشن تو مروج جیشت مؤکد ٭ مثال نثر این هر دو صنعت در اعجاز خسروی
ست مصحف آنست که نقطه را در حروف تهجی بیان سازند چنانکه بجای می سیم و تی موزون سازند چنانکه
ملا فرا گوید شوخ من چون پا نهد در باغ با آن ری و خی ٭ دختر خود را کند از شرم پنهان ری و زی
ری و زی گر بشنود دکان گل سی دارد بسوزم ٭ برگ غو در شیشه میاز و برای سیم و تی ٭ سیم و تی از خون
عیسان کرده خلاص ٭ گر فراق لعل او دارد همیشه قی و پی ٭ قی و پی از رشک لب بشکنده ناله را بگسسته
مشتبشان در دو ره ماهش خی و طی ٭ خی و طی چون از لب شیرین او شد کامیاب ٭ تلخ شد بر طوطی فردوس شهد
کاف ری ٭ بسته ام در عشق او خلق را در اختلاط ٭ بیوفائی بین که نگشاید بیشم ری و حی ٭ رفرف چو یا [illegible]

سخن بی افسرده باد * کاین ترنم سر زد از طغرای میم وزی * ظهوری ست بر سپهر لطفش هرگز * کوکب قران نیا
مد وقت این * اقتباس آوردن آیت یا حدیثی یا قولی در کلام خود و لاعلی التعیین و جائز ست تغییر یسیر آن برای
وزن شعر یا امری دیگر مثال حمزه سیستانی گوید انه فرستاد حسن خان این * انه الحسن یا تا حسن * خاقانی شروانی
گوید ایام خط بگردید و دستان کشید * لم تقتلوا انبیاء من قبل نیست پس جان کشید * مومن استرابادی ست نصیب
دلم از عشق تو آن دیدانی * که گرو بر در صد عالیها سافلها * قافیه غزل جاعلها و قافلها ست این جه تامل ست
جامی ست نقد عمر زاهدان در تو چه از می شد تلف * قل لهم ان تنتهوا یغفر لهم ما قد سلف * لهٗ شد پی تیغ روی
چو هست ز زلف شب آسا * سبحان قد یا جعل اللیل لباسا * در بیت اول الذین کفروا لفظ لهم بدل کرده
و در بیت دوم ضمیر متکلم مع الغیر را از لفظ جعل محذوف ساخته مولوی جامی ست ز در شیخ شهر طعنه بر احوال اهل
دل * المر لا یزال عدو بما جهل * لا یزال زیاده کرده و ضمیر غائب واحد از آخر جهل ساقط نموده چه قول حضرت
شاه نجف چنین ست المرء عدو لما جهله کمال اسمعیل ست اسپ من دی بدر تو بگذشت * حالتی دید عجب زان که ماند
خاک را دید پاره کا ذ شکم * مردگی آب سوی وی میراند * بر کشید آهی و از سوز جگر * لیتنی کنت ترابا میخواند *
تلمیع انشای مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی یا بیتی بتازی و بیتی بفارسی و زیاده ازین هم روا ست ابراهیم
ادهم ست گر ز بقا و فنا سوال کنندت * قل هو باقی و ما سواه سیفنی * سراج المحققین سراج الدین علی
خان آرزو سلمه الله غزلی گفته که یک مصرعش تازی و دیگر مصرعش پارسی ست و آن این ست ست حیف و شاهد در حجاب
شد تا * ایها القوم سعیکم شتی * ما تری من تفاوت فی الخلق * نیست فرقی میان شاه و گدا * دل که آمد بجان
خویش امشب * قال سل ما رایت من سلمی * سرو قامت بتان بزلف دراز * قربوا انا الی العلی زلفا * همچو سوسن
زبان شده هم بهر تیغ کیف اخفی هوا ای من اهوی * نخطش دیدیم از نم چشم * ان ربی یخرج المرعی * هست عهد آفرا
هم باد * ذکر العاشقین افرسی * بدعا و ثنایش مشغولم * ان قلبی لقد دعی و ثنی * میکشان در جحیم و تو نعیم *
شیخنا فارک قسمه ضیزا * پارسائی و باده انگوری * ایها الصالحون ما التقوی * یارب از حسن گندمی جنت *
ما نجی آدم فکیف انا * چه بهشت ست پای بوس یار * آن تر و فاسبل الحنا * ذره مهر جاست آفتاب پرست * انت
فی العین ایتا لنا * متلون سالم و آن چنان ست که بیت بنوعی انشا کنند که بتخفیف و تشدید بعضی حروف وزن
بر دو و ترکیب الفاظ سالم ماند و آن ذو بحرین ست که شعر این ادو بحر وزن گویند یا ذو البحور مثال ذو بحرین
بیتش گوید ای که دارد لب تو آب بقا * هست لب تشنه تو دیده ما * مشتقات ریح تو سیر حسن * ما اهل جار ه تو

باد صبا* ظاهر از چهرهٔ تو شرم چو حسن * روشن از طلعت تو رنگ حنا * بار دارد جلوهٔ تو بخت بلند * ای
رسائی ز قد تو پیدا * نسخهٔ خوبی تو لیل و نهار * تاب ز زلف و رخ تو صبح و مسا * دل دیوانه بود ناخن دوست
هیچ عاقل نخورد و تیشه بپا * شد ز گشتگی بخت ای شمع * سر نوشت من و تو تیغ جفا * تنش آزردگی طبع
مراست * آتش باده به از آب و هوا * مثال ذو البحور این بیت سلمان ساوجی ست که در مدح توان
خواند * لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله * شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله * ذو القافیتین شعری
ست که دو قافیه داشته باشد در هر بیت مثالش از دراب بیگ جوبا * نیست جز افغان مرا در بزم او
سکار کار * همچو آن بلبل که نالان ست در گلزار زار * آه کاشب مانع نظاره شد در بزم وصل * پردهٔ
چشم از غبار خاطرم دیوار دار * شور دارد شوخی و بیتابی و ناز و نیاز * خاصه عاشق ساده لوح ار باشد عیار
یار * بی گل روی نگه در دیده سنگینی کند * بی می صاف ست به دل ابر گوهر بار بار * ساغر صهبا برنگ گل
بخندد قاه قاه * شیشه می هر قدر گرید بمحفل زار زار * شرح پیچ و تاب زلفش گر نویسد خامه ام * می نماید
دور از دو دیده ام طومار یار * بی تکلف نه قدم در محفل جوبا که هست * می مهیا نقل حاضر و تیار یار *
استادی میر محمد علی راسخ مرحوم ست کس شبی چون کند غم از دل ناکام کم * هست چون آئینه سیماب با آرام
رم * چرخ هم از بی سر و پایان خطرها می کشد * میزند دیرانی من بر سر این بام بم * شد ز شرم خود نمای
در دو آب این گهر نیست * ننگ بادت کا دری در دیده بهرام نم * هر شجر اشک ندامت ریزد از شبنم بباغ *
نازد از چشم تو چشم نرگس و بادام دم * آنچه دل در پرده دارد چشم بر اد ر خواب نیست * حلقهٔ بیرون در شد
از خیال خام خم * دل نشان جلوهٔ شوخی هوس دارد هست * کردی از جولان او در عرصهٔ ایام هم *
کیست تا آب کرم بر آتش سائل زند * سوخت از لب تشنگی راسخ درین ایام هم * گاهی لفظی میان دو قافیه
آرند در هر بیت اعاده کنند و آنرا ردیف محجوب خوانند مثالش شاعری ست و خان کریم آن غلام گوهر بار
گوهر ست برکت و بقش جام گوهر دار * گوهر ردیف محجوب ست و شعری که زیاده بر دو قافیه دارد آن را
ذو القوافی گویند چنانکه شاعری گفته ست ای متین از تو دین علم و عمل * وز تو یید الیقین حلم و دول * اعتنات
معنی لغوی آن در کار سخت افگندن و در اصطلاح لزوم ما لا یلزم ست و آن تکرار حرفی ست که ما قبل روی ست یا رد
مثلا التزام میم عمل و حمل و جمل و ترک قوافی دیگر مانند بدل و خطل و امثال آن در تمام قصیده یا غزل کما قال عز و جل
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و آخر حرف ها ست محمد امین متغنی ست کلکت که دم ازنا دغم آشنا مان زد * آتش

بمن بی سر و سامان زد * گفتم که بر آتشم زند قاصد آب * این باد صبا به آتشم دامان زد * درین رباعی التزام
سیمست و گریه خندان و گریان و مانند آن قافیه بوده است ای برده بسحر غمزه آسان دل من * پیوسته ز چشم تو
هراسان دل من * تاراج دلم از تو عجب نیست که هست * از یک غمزه های تو خراسان دل من * بعض شعرا
لزوم دو حرف گرفته اند مثالش کاشفی گوید است دایم دل من هست بر وصیت مائل * هرگز نشود مهر تو از دل
زائل * خورشید رخ تو تیز تر می بینیم * حالی که شده غبار خطت حائل * و آن دو حرف الف و یا است و الا دل و گل
و نظایر آن قوافی دیگر بوده و این التزام را در اصطلاح تطهیر گویند لزوم آنست که منشی یا شاعر در هر مصرعی یا فقره
آوردن یک چیز یا چند چیز لازم گیرد چنانکه اکثر شعرا قصیده ملازم گفته اند و این مطلع از قصیده شافی تکلوست که
برین صنعت گفته است ای که بر پیشم سویم ز تو صد بند بلاست * موی سویم که گرفتاری عشق تو گواست * قصیده کاتبی
که بالتزام شتر حجره گفته مشهورست یحیی کاشی نیز ملتزم آن شده این مطلع از وست است شتر در حجره از گریست پنهان
شتر حجره هست حرف ساربانان * عماد اکبر درین رباعی لفظ چشم شش بار در هر مصرع لازم گرفته است چشم تو که چشم تیز
مرساد از چشم * چشمی ست که چشمها کشاد از چشم * تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ * جز چشم تو چشمها فتاد از چشم *
علی نقی اسپاد نام ده جانور درین رباعی التزام گرفته است ای در هر دمی چو باز و در کین چو عقاب * عنقا بهواسی
و چو طوطی بخطاب * از باده بطی پرست این قمری را * چون خون خروس در شب همچو غراب * مولانا لطف الله
نیشاپوری درین رباعی چهار گل و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار روز و چهار عنصر آورده رباعی گل داده به درع فیروزه
بباد * دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد * واد آب سمن خنجر مینا امروز * یاقوت سنان آتش نیلوفر داد *
تضمین مزدوج دو لفظ مزدوج یا زیاده با وصف رعایت سجع و قافیه آوردن مثال و لفظ شاعرے گوید
ے گاه ریزه به نیزه بیابی * چون کنی عزم رزم و پیکار * آنچه تیره و نیزه و عزم و رزم الفاظ مزدوج هست مثال
زیاده بر دو شاعرے جامی که بود آن دستان در بستان با دوستان * شد گرگ و دربه امکان شد زاغ گرد
راو طن * تولید التوامین و آن صنعت چنان ست که لفظی بکار برند که از روی صورت آن احتمال شود که از
دو لفظ مرکب ست مثالش محسن تاثیر ساقی بشد قلقل مینای کیش * تا کند نسیم زمزمه عاشقان را * مراد
قلقل و زمزمه است اسجاع السجع فی اللغة صوت الحمام و در اصطلاح کلام را سجع آوردن و آن سه قسم ست
متوازی و مطرف و متوازن بعضی دو قسم او بے مخصوص نثر دانسته اند متوازی آنست که در دو فقره
یا بیشتر چند کلمه متحد الوزن و القافیه مقابل هم آرند مثال در ابتدا شاعرے بقیام از کشاکش آن

پرشکن * بیچو ابیم از کرشمهٔ آن چشم پر خمار * سایر مشهدی است رو و در آئینه چو آن آئینه رو بنماید * او در آئینه
و آئینه در رو بنماید * مثال در وسط مصرعین منصور است بسویش تیز نتوان دید روی نازکی دارد * بگل نتوان نیز
سنجید خوی نازکی دارد * دید و سنجید مقصود ست این شعر را ذو قافیتین هم میتوان گفت وحیدی تبریزی است
ای برخ گل سوری تابکی کنی دوری * تشنه ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری * مطرف آنکه در مصرعین لفظی چند
بقرینهٔ هم واقع شود که بحرف روی موافق و در وزن و عدد حروف مخالف باشند مثلا خیال و خال خواجه
سلمان ساوجی است بخدا تا خیال خال تو داریم * حال پریشان تر از خیال تو داریم * موازنه آنکه از ابتدا
دو قرینه تا آخر الفاظی آرند که نظیر هم باشند در وزن و متباین باشند در حروف روی و قافیه دلی دشت بیاضی
است کرد از بخشش وی قرص سخا حاتم طے * گشته از کوشش وی روز و غا رستم زال * موشح مشتق است از
توشیح که آن در لغت وشاح در گردن کردنست و وشح و وشاح گلوبند زنان است چنانکه کمال اسمعیل گوید است وشاح
عقد ثریا فگنده در گردن * نطاق بسته میان را ز عقدهای لآل * در اصطلاح نام معشوق یا ممدوح یا چیزی
دیگر چنان [illegible] که اگر حروف اول یا آخر مصرعها یا اوساط آن مرکب سازند مقصود حاصل شود و آن حروف را از
جهت ایضاح و سهولت بشنگرف یا طلا یا رنگ دیگر نویسند مثلا مثال استخراج نام از حروف ابتدای مصارع شاعر
است من پر ز محنت بوی بستم دل تنگ * حاصل زیست نیست بزون از غم و رنگ * من با تو و تو با من مسکین شب و روز *
دارم سر آشتی و داری سر جنگ * از حروف سر مصرعها نام محمد حاصل میشود مثال دیگر از مولانا شرف الدین
رامی حروفیکه بسرخی قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح خواجه فخر الدین محمد الماستری حاصل آید است خوارست
جهان پیش نوالت یکسر * فخر نشست القاب تو دین را خطر * لوکان مجادی و از فرط کرم * ز الماس ضمیرت
بمعنی قدر و منزلت
سپهری شد خنجر * و این دو بیت از قصیده طویلی است که سلمان ساوجی در ین صنعت تصنیف نموده و این ابیات
بعمل توشیح عامل مبنی است که در ذیل بقلم می آید است اگر تو قسم و کس کرده دو رسم نکو را * چنانچه مال ولی
را و خصم را و مار * مدام گوش همی دار و این دو راه و بگوش * به گوشمال عدو و نوازش ابرار * بیت
موشح اینست است قسم و کس کرده دو رسم نکو را * مال ولی را و گوشمال عدو را * یکی از منشیان هندوی
لاهور رساله انشا کرده شش جهت نام که بصنعت موصوف شش وجه مختلف متضمن ست و حق اینکه بیچاره
خیلی خود کشتی کرده صاحب مجمع الصنائع معقد و مشجر و منشاری را از لواحق موشح شمرده امثله آن آورده اگر چه اینها
از صنائع است لیکن بقول اکابر شعرا مثل رشید الدین وطواط از عالم لعب و بازی اطفال است لهذا

راقم آن را طرح کرده در عداد صنایع نیاورده متبدل انست که تغییر حرکتی معنی متبدل شود و از مدح
بقدح گشته مثال شاعری گوید روز و شب خواهم همی از کردگار * تا سرت باشد همیشه تا جدار * تا جدار
بسکون میم مدح ست و بکسر قدح تصحیف آنکه به تبدیل نقاط الفاظ مصرع یا فقره از مدح بذم گشته شاعر
گوید بکویت ناگهان گبری درآمد * زدی تیری که بشکست آن سر گبر * تصحیف معلوم ست حضرت
امیر خسرو قدس سره رقعه طولی مصنوع باین صنعت نوشته و در اعجاز خسروی مرقوم ست این فقره وجه نمودار
از انجا نقل آمد شعر چیبان باسودت و سکان رشته محبت زلبس آرزوست میکنند توافق گفتن شعری ست
که هر مصرع او را با مصرع بیتی از آن شعر که منضم سازند معنی تمام و قافیه و ردیف مستقل باشد میر معزی گوید
دجله صفت دو چشم خونین منست * آتشکده صفت دل غمگین منست * جایم تف و تب بستر و بالین منست
غرقه شدن و سوختن آمین منست * ملمع ذو اللغتین شعری یا نثری ست که در دو زبان توان خواند و معنی
هر دو زبان سالم فهمید حضرت امیر خسرو گوید بهائی خانه داری یا بهاکن * هوا داری نادانی رها کن * معنی
زبان پارسی ظاهر ست و در تازی بها نام شخصی و یا ضمیر متکلم یعنی بهای من خان صیغه ماضی از خیانه و دار
مضاف بیای متکلم یعنی خیانت کرد خانه مرا یا بهاکن یعنی برد ران خانه باتش هوا داری فرود آمد در سرای من
و نادانی نا د صیغه ماضی و نون وقایه و یای مفعول ای نداکرد مرا رهاکن تا پس مرا باش صاحب مجمع الصنائع
گفته که این بیت بسبب تلفظ درست ست لیکن در سیاق تحریر خانه در فارسی های مخفی در آخر دارد و صیغه ماضی
نمی و همچنین هوا در پارسی با الف ست و در تازی نظر بقاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود و در اصل یا باشد در حالت
اتصال ضمیر بیای نویسند بایست گوییم خان یعنی خانه بدون ها در فارسی آمده چنانکه خان و مان گویند و شیخ علی نقی
کمره که اشعر شعرا و اعلم علما ست گوید تبارک الله از بیکران خان که فلک * چنین بنا چنین بانی نداشت یاد
واین قطعه در تاریخ عام ست شترخانه را شترخان گویند در کتاب نگارستان هم بمعنی این لفظ دیده شده و محمد قلی سلیم
گوید بجز از موج وقت احسانش * سیه هیادی از شترخانش * فوقی یزدی نیز گوید آستین شش شترخانش
که در جای کرد عر دانه * پس بخانش خان صیغه ماضی و خانه درست شد مقطع و لغت سخت سخت شده و در
اصطلاح آوردن شاعر و منشی کلماتی و عبارتی که حرفهای هیچ یکی با هم پیوسته نباشد و جمله مقطع بود مثالش
زار و زر و مر زور و دو دوری او * در ودل دار زر و دار و وزار * الموصل و در پارسی ترجمه آن با هم پیوسته است
و این صنعت بخلاف مقطع ست مثالش اگر تو جانا حریف من باشی * هیچ غم نیست غیر فلاشی * مثال دوم

که تمام الفاظ دو حرفی است ع با تو هر کس چو یا قرین باشد ＊ با غم خاطر حزین باشد ＊ المکرر و این عبارت است
از آنکه آوردن شاعر لفظی را در بیت باسلوب لطیف و آن بر چند طریق معمول است کما یظهر من الامثلة فلکی شروانی ع
از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ＊ وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ＊ زان بوسه بوسه بوسه او مایه روان ＊ وزین
غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب ＊ مومن استرابادی ع تا گشته تو فتنه گر آشوب روزگار ＊ آشوب روزگار
و بلای تو بیچم پا ＊ والا هروی ع از یاد دل او سیر شد و سوی تو آمد ＊ تا تحفه دهد باغ ارم باغ ارم را ＊ محمد فضل
سرخوش ع جان باستکنی احسان چرا چرا ＊ مردم تغافل اینقدر ای جان چرا چرا ＊ آمد بهار لاله و گل جا بسر گرفت
حکمت شراب نیست حریفان چرا چرا ＊ آقا رسی شاپور ع بیا بیا که تفت آتش غضب داده است ＊ طراوت دگر امروز
آب و رنگ ترا ＊ ظهوری ع صحبت بر نغمه بیار بیار ＊ در مقام بده بده بیخوان ＊ صفی ولی بیگ صفی تخلص ع
گردیده ام چو زلف سراپا شکن شکن ＊ تا بوسه چیده ام از گل لب شیرین دهن دهن ＊ عکس یعنی تاخیر مقدم کلام و تقدیم
جزو موخر کما قال عز و جل تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل در پارسی میرزا غازی ترخان وقاری تخلص
حاکم تته ع در چهره تو دیدیم لطفی که می شنیدیم ＊ لطفی که می شنیدیم در چهره تو دیدیم ＊ دیگری ع قدحی که نوش
کردی بده حیات بادت ＊ بده حیات بادت قدحی که نوش کردی ＊ دیگر ع ساقی قدحی درده پنهان چه کنی
باده ＊ پنهان چه کنی باده ساقی قدحی درده ＊ و از جمله آنست که کلمه کلام از آخر گرفتن و بر عکس ترتیب اندازند
و این دو نوع است یکی آنکه از ترتیب عکس همان کلام حاصل شود و از عالم قلب مستوی لیکن در قلب مستوی ترتیب حروف است
و در اینجا ترتیب الفاظ چنانکه شاعری گوید ع در می داری و داری کرمی ＊ کرمی داری و داری درمی
دوم از ترتیب عکس بیت دیگر حاصل شود سلمان ساوجی گفته ع باحسان تو لی حاتم برفعت تو لی کسری ＊
بفرمان تو لی آصف ببرهان تو لی عیسی ＊ چون عکس کنیم این بیت باختلاف وزن حاصل شود ع عیسی تو لی
ببرهان آصف تو لی بفرمان ＊ کسری تو لی برفعت حاتم تو لی باحسان ＊ این را مقلوب معکوس نیز گویند
تصغیر آوردن کاف تصغیر است بالتزام شیخ علی نقی کمره ع شررکهای دود شعل فکر ＊ گهرکهای دانه
دانه ماست ＊ ورقکهای پریشان گر سحر ＊ غزلکهای عاشقانه ماست ＊ زیرکان را دماغ تر دارد ＊ ترکها
که در ترانه ماست ＊ حکیم الملک شهرت ع تریس کوچک دلم از خیل طفلان یارکی دارم ＊ زمعشوقی عاشق
بیخبر دلدارکی دارم ＊ نه شادم میتوان گفتن نه شادی نی زغم غمگین ＊ که با سود و زیان نا آشنا غمخوارکی دارم ＊
ندارد دیده ام حرص نگه حیران شدم حیران ＊ گرسنه چشم دیدن نیستم آزارکی دارم ＊ نمیخواهم که چون گل شگفتم اما

ز دلتنگی * برنگ غنچه در پیراهن دل خارکی دارم * طبیب خود نه از تن پروری گردیده ام شهرت * درین استغنا
مانند دل بیمارکی دارم * مولانا جامی سے انیقدر بس بود جامی را * عاشق رند لاابالی را * کز کی بود بنیاد
پستگی * دلگی پیر ز درد و دستگی * مشید در کلام آوردن الفاظی ست که نقاط تمام حروف مستعلیه بود و مثاله
شاعری گوید سے گفتم ز غم عشق تو من شاد شوم * وز حرف خوش تو ز غم آزاد شوم * مؤنس مقابل آنست
مثالش شاعری سے اسباب طرب بیار ای یار * جام لب لب بده بیار * قلب در لغت باز گونه کردن است
و در اصطلاح آوردن الفاظی ست که بعض حروف یا تمام آنرا چون برگردانند همان لفظ یا لفظ دیگر یا ترکیبی دیگر
حاصل شود مثلاً از قلب درد و تخت و کاواک و شاباش درد و دو همان الفاظ حاصل گردد فقره
از اعجاز خسروی شعر همه دانستند که هر چه هست قلب توان کرد مگر داد که هرگز قلب نگردد استادی میر محمد علی آخر
مرحوم سے رفیق جاهل بیزار از وضع خود زبون گردد * ز قم گر موم را از دون کنی و از دون بنگردد * مثال
لفظی که از قلب آن لفظ دیگر حاصل شود کمال اسمعیل سے موش چون منقلب شود شوم ست * شومی او بکره مرگ جانست
مثال ترکیب که از قلب همان ترکیب خیزد مثلاً دام علاء العماد حکند التقلیب همان ست مثال لفظی که از قلب
آن ترکیب دیگر مستفاد شود حضرت امیر خسرو سے اقبال را بقا نبود دل برو منه * عمری که در غرور گذاری هبا بود
در نیست باورت ز من این نکته شریف * اقبال را چو قلب کنی لابقا بود * بالجمله صنعت قلب بر سه قسم ست
یکی مقلوب کل و آن چنان ست الفاظی که در بیتی یا فقرهٔ واقع شود که هر کدام قلب هم باشد چنانکه شاعر گوید
سے مرگ بیانست دست تو بکرم * مرد تو نیست کان بیذل درم * در مصرع اول مرگ و کرم و در مصرع دوم
مرد و درم از الفاظ موصوف ست دوم قلب مستوی بیتی یا مصرعی یا عبارت یا نثری باشد که چون از آخر
قلب کنند همان ترکیب حاصل شود کقوله تعالی ربک فکبر مثال آنچه در مصرع باشد حمید الدین مستوفی گوید
سے شکر بترازوی وزارت برکش * شو همره بلبل لب هر مهوش * مثال قلب مستوی در بیت شاعر
سے رامش مرد گنج بار هی و قوت * تو قوی ره بجنگ در شمار * مثال قلب مستوی در غزل سے آرام بر آی
جور دارم یار را * زین شوخ مراد یاد می مرگ روا * شب می کنجی و همه شب همره * خوش نازمنی بلا مجو در گر مراز
آییم بر حرب ز سر رای مه نا خوش * شو خانه میار و ز بر حرب سیا * آرم کرم و جمال بینم ز آن شوخ * هر سه
شب بیم هیچ نگویم شبا * آور که می مدام دارم خوش تیز * آرامی مراد روح یارب مارا * مثال قلب مستوی
در نثر از اعجاز خسروی فقره نقیض سوسی سوس حنیفی سوس لبیبن مهملتین و او معروف طبع ست صنعت

قلب مستوی اصعب و الطف اقسام قلب است سوم قلب بعض آن کلمه چند بیت که بقلب هر یک بتقدیم
و تاخیر حروف الفاظ دیگر خیزد چنانکه رشک و شکر و لعب و بلع و طالب و باطل و این دو نوع است
چندان لطفی ندارد و بعضی برای قلب نوع چهارم هم نوشته آنرا قلب مجنح نامیده اند اول قسمی از اقسام
قلب مجنح آنست که دو لفظ بسیط در طرف کلام واقع شود که از قلب آن لفظ دیگر بهم رسد و آنرا معکوس
نامند و این بر دو وجه یافته شد ساکت و ناطق ساکت آنکه الفاظ موصوف مقلوب یکدیگر باشد و
قرینهٔ قلب ظاهر نشود چنانکه شاعر گوید ~ امروز ز لطف خواجه باری ⁂ من بنده همه مراد دارم ⁂ مراد و ارم
مقلوب یکدیگر است و قرینهٔ قلب که مراد از ایما آن است ظاهر نیست ناطق آنکه قرینهٔ قلب ظاهر باشد
و آن بر دو گونه است صریح و کنایه مثال ناطق صریح واله هروی ~ تا منت ابنای زمان دیده روان خواست ⁂
قلب درم از وهب جان قلب کرم را ⁂ مثال ناطق بکنایه ~ من بنده ز تو مراد دارم ⁂ این طرفه
که باز گونه گفتم ⁂ لفظ باز گونه قرینهٔ قلب است اگر چنین نگوئیم مدح بقدح کشد و از مقولهٔ محتمل الضدین باشد و
قسمی دیگر مقلوب بلفظ پارسی لفظ هندی بر آید و قرینهٔ قلب حاکی بود مثال ~ دوش گفتم هندوان شب را که گویند
تار ⁂ رهست ست این گرچه ای جان باز گونه دانیش ⁂ لفظ باز گونه حاکی قلب است و تار را چون بگردانند
رات شود که آن در هندی شب است رد العجز علی الصدر عجز آخر بیت است یعنی قافیه و صدر اول بیت
و این صنعت چنان است که در صدر لفظی آرند و در عجز همان را اعاده کنند بر نمط محمود و این هشت نوع دارد و هر
نوعی مشتمل بر دو قسم نوع اول لفظی که در صدر واقع شده همان لفظ در عجز آرند قسم اول آنکه در هر دو لفظ هیچگونه
تغییر و تبدیلی نباشد مثالش رشید وطواط گوید ~ قرار از دل من ربود آن نگارینه ⁂ بدان طرهٔ عنبرین عبیر آسا ⁂
شیخ علی نقی کمره ~ آه چو از سینه گناه بر آید ⁂ از دل رحمت هزار آه بر آید ⁂ و له ~ شب ماند تقی را روز
در بیماری هجران ⁂ تا آن روزش که من دیدم عجب گر تا بشب ماند ⁂ قسم دوم آنکه هر دو لفظ متحد الصورت
و متغایر المعنی باشد و این الطف است رشید وطواط ~ نگار است رخسارهٔ من بخون ⁂ ز هجران رخسارهٔ آن
نگار ⁂ و دیگری ~ منال از ستم فقر زانکه در همه حال ⁂ بهست گنج قناعت ز گنج مال و منال ⁂ نوع دوم
از انواع هشتگانه لفظی که در عجز واقع شده در وسط مصرع اول باشد قسم اولش آنکه در صورت و معنی مغایرتی
نباشد مثال ~ اگر تنگ چنان سیکی نگارد ⁂ مرزا دان خجسته دست تنگ ⁂ و گر آذر چو تو دانست کردن ⁂
در و دوار جهان من بجان آذر ⁂ علی نقی کمره ~ نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من ⁂ چو مرغ آشیان

گم گرده گرد دگرد خاک بین ❋ قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت متشاکل باشند و در معنی متباین مثاله از دل ما
ناله برآرم بوقت صبح ❋ بشاخ گل چو خروش کند مرغ ناله هزار ❋ نوع ثالث هر دو لفظ از یک کلمه مشتق باشند یا شبیه بمشتق باشند
و در اصل معنی موافق اما در صورت تفاوتی باشد قسم اول نوع ثالث لفظی که در اول بیت است در عجز باشد
مثاله بیازردی مرا بی هیچ حجت ❋ ز من هرگز ترا نابوده آزار ❋ کمال اسمعیل صاحب زنده شود
بر درت تو ❋ باشد او نیز یکی از اصحاب ❋ قسم ثانی لفظی که در عجز است در وسط مصرع اول باشد حکیم عنصری
تا جهان بود است کس بباد نفشاند است مشک ❋ زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشانده است ❋
مراد افشانده و افشان است نوع چهارم همچنان است که سوم الا آنکه هر دو لفظ واقعه صدر و عجز با وصف
توهم اشتقاق از یک کلمه در معنی مختلف باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند قسم اول آنکه یکی در صدر دوم
در عجز باشد مثالش حصر غنای عشق و نهان جمال تو ❋ نتوان گماشت بر فلک نیلگون حصار ❋ قسم
دوم آنکه از هر دو لفظ شبیه الاشتقاق یکی در وسط مصرع اول و دوم در عجز واقع شود مثاله تو بی نظیر
جهانی و من نظر نکنم ❋ بیچاره ایست که ندارد رخ تو تاب نظر ❋ نوع پنجم آنکه لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ
بعینه در عجز بیاید قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معنی موافق باشند هیچ گونه تفاوتی بابینها نباشد و این قسم
در مطالع غزلیات مردف واقع شود قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت موافق و در معنی مخالف باشند عبد الواسع
جبلی زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولی ❋ زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولی ❋ میرزا عبد الوافی
نشد واقف ز تیغ او که چون از سر گذشت ❋ از زبان تیغ می باید شنید این سرگذشت ❋ ظهوری
ای در روشش شهنشهی حقیقت نطاق ❋ گردون بهدبت ز کهکشان بسته نطاق ❋ هنگام سلام پیش ایوان تو
چرخ ❋ نماز دیجواب گوشه ابروی طاق ❋ نوع ششم آنست که لفظیکه در عجز باشد در ابتدای مصرع دوم بود
داعی ولد ضمیر آمدی رفت ز دل صبر و قرارم منشین ❋ منشین تا بتو آید دل زارم منشین ❋ خان آرزو
به پیری آنکه اول از مبرم رفت ❋ جوانی بود نام او جوانی ❋ آصف خان جعفر ای جسته زما بسی بعادت
ساعت ❋ ادراک وصال را چه حاجت ساعت ❋ از وصل کند کسب سعادت ساعت ❋ ساعت چه کنی
بهانه ساعت ساعت ❋ مراد مصرع چهارم است قسم دوم تطابق صورت و تخالف معنی آن هر دو لفظ است
مثاله نگار کرد رخ من بخون دیده نگار ❋ کنار داد یکبارگی مرا از کنار ❋ نوع هفتم مشتق بودن آن
هر دو لفظ است از یک لفظ قسم اول وقوع یک لفظ است در آخر مصرع اول و دوم در عجز مثاله نسازی تو وصل

خودم گرچه خاص ❊ با غیار بازی مورز خبر قصاص ❊ کمال اسمعیل گوید راتیو در همه اندیشه سبب ❊ خصم تو در
همه احوال مصاب ❊ قسم دوم از هر دو لفظ موصوف اول در اول مصرع ثانی و ثانی در آخر مصرع ثانی چنانکه عنصری
گوید خادم اوباش نامردان ترا خدمت کنند ❊ سائل اوباش تا شاهان کنند از تو سوال ❊ نوع هشتم
شبه اشتقاق هر دو لفظ و نبودن آن از مشتق منه واحد و اختلاف آن در معنی قسم اول یک کلمه از آخر
مصرع اول و دوم در آخر مصرع دوم باشد شاعر گوید نظر گر کند دیده من بغیرش ❊ برنیم مژه وان خون او را
بغیبت ❊ شیخ علی نقی کمره گوید باز درد وران چرا این ماجرا است ❊ ماجرای اینچنین با با چه است ❊
قسم دوم لفظی که در اول مصرع دوم باشد در آخر آن نیز بود مثال گوید سحر که آب و تاب رخسار عرقناک تو دید ❊
چشمه خورشید را دیگر نمی آرد بچشم ❊ تشبیع چنانست که لفظ قافیه را ابتدای بیت دوم آرد و همچنین اگر در جمیع
ابیات آرد بهتر بود مثال غزلی است از طغرا که در صنعت حرف قلمی شد

فصل ششم در بیان تصرفات شعرای قادر سخن ماهر فن

بدانکه سخن پردازان شیوا زبان و
معنی طرازان بدیع بیان از جهت توسیع معانی و تسهیل واماندگان قوافل سخندانی بخلاف اهل لغت از روی
تغلیب و قدرت در الفاظ عربی و فارسی تصرفات غریب نموده اند و اختیار آن جماعت که از عجز طبیعت باشد
چه در بنا امر سهل اطلاق عجز برین گروه والاشکوه که تشریف شریف الشعراء تلامذة الرحمن مشرف اند محض اسقم
وجوه است و اینکه جمهور عوام کالانعام از نقصان استعداد این اضرورت شعر نامیده اند پای تحقیق شان
از پیش بدر رفته زیرا چه اگر چنین بودی تاب سند و استناد از اقوال این جماعه معانی نهاد نمیشدی
و ائمه لغت اشعار ایشان بسند نیاوردندی اما این تصرف جائز نیست الا بر تقدس نهادی که صاحب قدرت
و ماهر فن بود و بمضر سلمی با مضای اکابر فصحا رسانیده باشد و اینکه فقیر الله آفرین آخر لفظ عاشورا در مصرع
گوید عاشوره ما باشی و عید دگران چند ❊ با آفرود و نظام خان عجز طرف بستن که بسکون رای مهمله است
درین بیت گوید از بهار خط او با چه طرف می بندد ❊ دل دیوانه ما از سلاسل گردید ❊ بفتح گفته و میرزا
بیدل درین شعر گوید ز معاملات جهان گذر تو بر آن نیمه درم و دو ❊ عفف سگی لبگی خورد لکه خری بگر
رسد ❊ عین ثانی از عفف کم کرده و ازاله شتی عجاب بالجمله استعمال تصرفات بقدر سماع مقصور است و
از پیش خود درو نیست تصرفات سخنوران صاحب کمال در الفاظ عربیه و فارسیه بقدر تتبع و تفحص این بی
استعداد انواع وارد اما در الفاظ عربیه و آن نیز چند نوع است نوع اول تصرف در معنی و در زبان

لفظ از قبیل انتقال است له سیما بقول صاحب منتخب اللغات بمعنی نشان و علامت است که اتفاق عز و جل سیماهم
فی وجوههم بمعنی پیشانی آرند ولی وحشت بباصفی سهو و معنی آورده که جبین سیمای قریم از سجود چه تقریبست + کمتر
کمینه بنده را خورشید سیما دیده ام + شانی تکلو سے کس چه داند که ز تحمل تو چه گلها می چینم + تا که خورشید زلطف
سیمای تو ایم + حیاتی گیلانی سے رنگ گل باغ و بهشت آتش + گلگونه عارض ست و سیماست + صورت
در تازی بمعنی آن معروف است بمعنی چهره آرند ظغرا سے نخورده هیچ گه خورشید تابان از خم بی صورتش + ندروغ تیغ
از چه پیر آسمانی خونچکان رفته + امیر نجات سے می تابد چو آب از گوهر + معنی دلبری از صورتش + و چه [illegible]
صاحب صراح نوشته آن یک آب آشام نوشته بمعنی پیاله آرند سنجر کاشی سے نرفت از خط اقبال پشت [illegible]
تقدیر بود که این جرعه اتمام نشد + شفائی در هجو عرفی شیرازی گوید سے چرا کسی + این پایه [illegible]
قطره از جرعه سخندانی + ظهوری سے شیشه های فلک از باده تهی گردیده ست + کشم از جرعه خود چار و نه پیاله
صبح + ابوتراب فرقتی انجدانی سے آن باده که در شیشه ظهور پنهان ست + در جرعه تاثیر کرد سیاقی آن شوخ +
صحبت معروف بمعنی هنگامه آوردن از تصرفات اینهاست + طالب آملی سے چه گوهری توند اثر + الا که بیگه و
گاه + میان نوش لبان بسر تو صحبت است + وحشی سے چشم من گستاخ بین آن خوی نازک زود رنج +
تا نگاه هم الطرف افتاد صحبت ها شده ست + حاجی قدسی سے بسر پیمانه غم هرگز این صحبت نبود + بود غم هم
پیش ازین اما این لذت نبود + بسیار که مقابل همین ست بمعنی شود هم آرند ظهوری سے نشسته [illegible] از
همین و بسیار + غذای [illegible] بسیاری چند + محمد علی مجذوب سے عرفی گیر از زبان عرب + ما که [illegible]
بحر که هست بسیار + اخراج مصدر است بمعنی بر آوردن اینها بمعنی بر آوردن گنهکار [illegible] آرند [illegible]
و هم بمعنی شخص و جب الاخراج سلیم سے تا به یک افغان ندارد [illegible] گوش گل + زین چمن صد بلبل از شهر [illegible]
اخراج شده طامات جمع طامه بتشدید بمعنی حادثه عظیم تخفیفا بمعنی سخنان بلند و را انکار [illegible] شیرازی سے
یکی از عقل می لافد دگر طامات می بافد + بیا کاین داوری ها را به پیش داور اندازیم + خیالی گیلانی سے طامات
و لاف تا کی و غم و دروغ چند + میدار یک زمان لب خویش گزیده تر + خیر معروف بمعنی آنچه [illegible]
استعمال کنند محسن تاثیر سے چه گوش گه بگیرم دل از تو گویم خیر + [illegible] خیر و [illegible] آنکه خیر [illegible]
سمرقندی گوید سے یار خیری که دوشش به بی لطفی بغیر + گر کسی گوید چه کردی خنده گوید که خیر + بیاتی [illegible]
گوید سے تخلو نگاه او روح القدس غیر + چو او غیر ست میکائیل غم و خیر + نقاد رفت [illegible]

بمعنی چهره آرند کاتبی گوید ای عقل و بین خوبان لقا تجشم مرا ❊ نیستم بنده است آخر سجده بخش مرا
کمال اسمعیل گوید چو سایه پیش نشین گر دو آفتاب ز شرم ❊ چو یار نگه تو بپرده داروان لقا پرده ❊ نفس بسکون فاء
معنی لغوی آن معروف یعنی آن که تناسل مستعمل شود اخوند سعید اشرف گوید هر شب از تنگ آن بت سنگی
شمع سوزد چو نفس آتشکی ❊ شهیدی قمی گوید هر کس که ز تن برید پی تنگ جان شد ❊ وارست اگر ز قید جانان
جانان شد ❊ از خواجه سرای نتوان کمتر بود ❊ گر نفس بریده محرم سلطان شد ❊ شفائی در هجو گوید
ملا نعوذ ز من دلیل بی نفسی ست ❊ چنانکه علت یا نوست حکم اسعا ❊ میل ورتا ری برای ترقی و اضرار
ست فارسیان کاف بیانیه بران افزوده باوصف استعمال بمعنی اصلی بمعنی شاید آرند فیاض گوید در سرو و
گل و یاسمن آن نور ندیدم ❊ هنگامه مرغان چمن بلکه تو باشی ❊ طغرا گوید گر بطغرا نظری بیکسی امروز نکنی ❊ بلکه
درد فراق تو بفردا نرسد ❊ میر نجات گوید در دست بی کشتن من گشته مقدر ❊ خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو
باشی ❊ ماجرا در عربی لفظ مرکب است از ما و جری صیغه ماضی فارسیان بمعنی قصه و واقعه و گفتگو آرند شیخ
ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی ❊ ما از تو ایم گر بکشی ور رها کنی ❊ حیاتی گیلانی گوید با عفو تو بگو که بیا
بدون لطف ❊ تا وا رهیم ما و حیاتی نه ماجرا ❊ ظهوری گوید انتظار برق صدره خرمنم را سوخته ست ❊ ماجرا
عشق و حسن شعله خو آخر نشد ❊ نظاره بتشدید کلنده و بتخفیف نگریستن مرد و بمعنی نگریستن آرند حیاتی گیلانی
گوید هر چند روی فراز او جش ❊ از موج نظاره نردبان ست ❊ امیر خسرو گوید نظر و بیا مشغول ست و جان
بستن ❊ تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم ❊ عبد الرزاق فیاض گوید نظارگان تو سر در کف خطر دارند
که هر نگاه تو خونی صد تماشائی ست ❊ حلال مقابل حرام ست نظر بمناسبت حلیت بمعنی شکوه آرند طالب آملی
گوید نثار کن همه اسباب در ره احباب ❊ بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار ❊ محرمات که بمعنی تازی آن
معروف ست بمعنی جامه راه راه آرند میر نجات گوید محرمات مکن بر تن این محرم را ❊ برنگ اطلسه بصفای
بالا پوشش ❊ سعید اشرف گوید هنگام محرم ست و مانست دلم ❊ بیزار رنگ از حیات ست دلم ❊ از بس
رنگ از غم کشتیم بر محی ❊ از بسکه تا پا محرمات ست دلم ❊ تیم در تازی طفلی که پدرش قضا کرده باشد و با
خصوص ست فارسیان بمعنی عیار طرار و خدمتگار آرند یحیی کاشی در صفت قصاب گوید صحبت تیمیش جهانگیر شد
عاقبت از خوردن خون سیر شد ❊ ابراهیم ادهم ارشالی گوید مکن خون در دل زارم مترس از چشم خونبارم ❊ که طفل
اشک عاشق در یتیمی پا جگر دارد ❊ ادهم کاشی گوید دوشینه سحر یتیم تبریزی من ❊ آمد براه تیغ خونریزی من ❊

عریان ز لباس عافیت ساخت مرا ÷ این بود نتیجهٔ سحر خیزی من ÷ و آن سحر خیزی ست چو در غلام سناگوش تا بحو سیم تو ایم
بگوش در است با گوش چون نسیم تو ایم ÷ بلا در تازی یعنی آزمودن و مکر و فریب شنیدن منتخب فارسیان نکته
کار فوق عقده و آرند سلیم سے طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق ÷ ورنه بیتابی دل از همه کس می آید ÷ فیاض سے
فیاض که سر حلقهٔ رندان جهان بود ÷ آخر چه بلا زاهد مستور بر آمد ÷ باقر کاشی سے ز مجنون دشت این همت
نه فزاید ÷ تکلف برطرف باقر بلا کرد ÷ میر نجات سے طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد ÷ در هجر دوستان
چه بلا گریه میکنم ÷ همچنین قیامت یعنی عجیب آرند وحدت گیلانی سے زلف بکشود و رخ از می افروخت ÷
طرفه شامی و قیامت شفقی ست ÷ مکرر در تازی معلوم ست فارسیان یعنی مکروه آرند خان خالص سے
در حیرتم که با همه بیجا سعلی چرا ÷ دنبال چشم خلق مکرر نمیشود ÷ عبد الرزاق فیاض سے حسرت وصل تو ام بر دل
بگذار بهشت ÷ حور را در دیدن اول مکرر میکند ÷ تماشا در اصل تماشی ست مصدر باب تفاعل یعنی با یکدیگر
پیاده رفتن یعنی دیدن و هنگامه آرند تماشا یعنی دیدن ظهوری سے یعنی اتحاد را دیدیم ÷ در تماشا نگاه حائل
ماست ÷ مثال یعنی هنگامه نادم لاهیجی سے بسیار درین کهنه سرا سعی کردیدم ÷ بازیچهٔ اطفال تماشای دگر داشت
شانی تکلو سے بر آن سر دارم و سودا که دست افشان و پاکوبان ÷ در آیم و ز جنون در شهر بنمایم تماشا ÷ [illegible]
یزدی سے تعجب ار دارین صورت تماشا دارد یعنی ÷ جهان همه تماشا و تماشا نمی بینم ÷ تماشای آخر یعنی هنگامه
ست و الا در بیت دو شعر مذکور بنمایم و نمی بینم محال بود و تماشائی یعنی بیننده و تماشاگاه جای هنگامه حسن بیگ رفیع
سے هم تماشای باغ آورده هم خود چید گل ÷ گشتن بلبل مکرر بود آرزوی باغبان ÷ میر نجات سے دوست
گر بپندارم تماشاگه دوست ÷ سوخت نظاره مرا آب شد نهاد وی ÷ سیر در تازی گردیدن ست یعنی دیدن
آرند نعمت خان عالی سے بیاض گردنت از بوسه بر جا نقطه میخواهد ÷ بیستم ساعتی بسیار و سیر انتخابم [illegible]
میر نجات سے بی گل روی تو ای باغ و بهار ÷ سیر دارد گریهٔ رنگین ما ÷ حق تحقیق آنکه او سعت تصرف [illegible]
در نظم و سیر تصرف لفظی هم کرده اند چنانکه در بحث تصرفات لفظی معلوم شود ایام جمع یوم ست یعنی وقت و زمانه
آرند کمال اسمعیل در نعت گوید سے عیسی ز مقدم تو با یام مژده داد ÷ از مین این سخن [illegible] داد ÷
محتشم کاشی سے میر و دای ما در ایام کار یار دست ÷ یک سفارش از برای ما با [illegible] ÷ [illegible] سے
ای خوش آن روزی که شد چندانکه کامش تلخ تر ÷ زهر غم از ساقی ایام شیرین گرفت ÷ [illegible] سے
خوش دل اندر لب لعل تو چه بینا چه قدح ÷ دل خون نا شده [illegible] در ایام تو نیست ÷ لیکن [illegible]

بلفظ هم واقع شده چنانکه کمال اسمعیل گوید بپای خیال تو ماضی شدم مستقبل ٭ که این بار چنین خوشگوار می آید ٭
آثار جمع اثر است یعنی بنا و عرض دیوار آرند حسین ثنائی گر بغبار دشت تنهایت بنا خوشنود ٭ شاید که تا قیامت
آثار نشکند ٭ تحسین تاثیر ترسم اگر بیدل شوی گوینده سپاهم مخور ٭ تاثیر این غمخانه را یکبار آثاری بکن ٭ ذخیره
در تازی آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند منتخب یعنی شکوه و گله آرند اسمعیل ایما گوید در کیش اهل همت
ذخیره کفرست ٭ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ٭ ثنائی شکوه تن در دهم هجر از این بیش که تا اهالی ٭
یک یک ذخیره های دلم از زبان کشیده ٭ واله هروی مرو بزم بزرگان که ز اختلاط اکابر ٭ ذخیره نتوان
جز ذخیره خاطر ٭ اصلاح در تازی نیکو کردن است مقابل افساد فارسیان بمعنی ستردن مو آرند و بمعنی درست
کردن صائب بیکه دارم خط نو اصلاح او را در نظر ٭ در میان خواب هم تصحیح قرآن میدهم ٭ عبدالرزاق
فیاض … حاجتی نیست با اصلاح خط خوب ترا ٭ که خط ساخته پیش همه کس معیوب است ٭ جرم در تازی
مرادف خطاست بمعنی جرمانه و تاوان آرند … بعد خویش چو خوش بود … پنداری ٭ که گر دو بار
ترا جرم فی الزادان نیست ٭ حیوانی معروف بمعنی اکل لحم آرند میرزا صائب ترک حیوانی … شنیدن
است ٭ خویش را محروم سیداری از این احسان چرا ٭ ملا کلب آلی است چون تا دریافت پیشه … عالیش
چه … فرماید حیوانی ٭ ارسال در تازی فرستادن است بمعنی تحفه و سوغات آرند سالک یزدی
ارسال بنازم همگی نازی و کرده ٭ من خوب فرستادم و او خوب فرستاد ٭ سیرت بکسر عادت و در منتخب
بمعنی لباس و آئینه آرند اسمعیل ایما … آتش اهل هوس را سادگی و … است ٭ از برای حفظ سیرت …
پوشیدن … حسن … ٭ … ٭ ظهور بمعنی لغوی
آن ظاهر شدن است بمعنی نمایان … ترا چه … که اندیشه وصال کنی ٭ ادب خویش است ظهوری چنین
ظهور مکن ٭ … ٭ نه بهر نوازش شاه و نهی ظهور سخن ٭ جراحت در تازی
زخم است مطلقا فارسیان بمعنی زخم … آرند … ٭ از نظر افتاده … شده است ٭
زخم شمشیر … او جراحت … ٭ دیت بکسر و فتح دوم در لغت خونبهاست خاصه آنها ست بمعنی
جرمانه مطلق آرند محسن تاثیر … دیت نصیحت … ٭ … بوده ایم … غافل ترسیم
خان سراج المحققین لفظ قصاص البنده این شعر سلیم بجرم یک نگهی ز آتش فراقم سوخت ٭ قصاص عاشق و
تقصیر تماشا کن ٭ نوشته که این لفظ عربیست بمعنی کشته شدن شخص عوض خون شخصی فارسیان بمعنی تعذیب مطلق آرند

گویم در تازی هم مخصوص بعوض خون نیست کما قال عز و جل السن بالسن والجروح قصاص تقطیع در تازی معروف است
فارسیان بمعنی آرایش و خودساختگی آرند مخلص کاشی سه روز بار عام خاصان راست تقطیع ضرور + کعبه هرگه موسم
حج شد قبای نو کند + ازین قبیل است استعمال مصادر عربی بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول اگرچند در کلام تازی
بعض مصادر استعمال دارد ولیکن عام نیست امثله رضا بمعنی راضی میرزا صائب گوید بهشت نسیه خود نقد
میکند صائب + اگر بحکم قضا آدمی رضا گردد + حیاتی گیلانی عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر + بهر چه هست
رضاییم غم چرا داریم + امن بمعنی ایمن میرزا صائب از زیر چشم سنگدلان امن نیستیم + چون پسته در لباس
بود نوشتند با + میر نجات از گوشمال برق حوادث مباش امن + خود را چو موم مهر بهمیان زر بند + تسلی
بمعنی تسلی یافته وحید اگر چنانکه تسلی بخبر نمیشوی + بهم رسیده است تو افغان بخبر دو آفاق + شیخ علی نقی
دلم بوصل تسلی نبود از آنکه مدام + بگل وصال تو آبی از جدائی بود + خمار بمعنی مخمور جلال اسیر بلا
شب جمعه وا گشته از سر + خماریم ساقی بده می بده می + کمال اسمعیل تا گشت جادوی نه فلک او مدیر +
ای بسکه چشم ماه رخان خمار کرد + میر نجات ساقی سر از رطل گرانی که خماریم + یعنی کر نخاک ره معشوق قسمها
فنا بمعنی هالک بمعنی فانی و هلاک شده میر نجات نظر ز وضع جهان بستن نجات فنا + اسیر عالم دل گشته ایم چون
مارا + و له گاهی ز لطف دگه ز تغافل گر از عتاب + تا چند میکشی تو نجات هلاک را + خبر معروف بمعنی خبردار
آرند میر نجات اول ز فیض گردش گه خبر شوی + شاید که بوی گل شوی و چون صبا رسی + سالک قزوینی
وقتی خبر شوند که بارخت بسته ایم + آنانکه کاروان که باجنت وجه کنند + باقی خبر شد از ان قصه
والی مصر + که آمد خلل درحوالی مصر + رقم مصدر است بمعنی نوشته که آن فی نفس الامر مرقوم است میر نجات
خواهی نخواهند است بر وی پیش رقم معزولی + پیش کس شفاعت ندیدست … فراغت بمعنی فارغ سلیم گوید
بپریخون سلیم و برو فراغت باش + کسی بجو تو ولی این گمان ندار و هیچ + کتابت بمعنی مکتوب ثنائی تکلو
با آنکه در کتابت اغیار هیچ نیست + … بسیار کنند + … فی تحت … گشت … شد
تر از قاصد گم کرده کتابت + … بی بخت … ای آه چرا + ای … گم کرده کتابت …
تعطیل و عزل و تلف بمعنی معطل و معزول و تلف کرده شده شفیع اثر … تعطیل
مکنند سبقهای خوانده را تکرار + مطلعات در ده بخط از … توقع + نتوان …
ظهوری مروت عزل گردیده است در دیوان تا زاده + عجب گر انتقام … ازین عالم

استعمال صیغه اسم مفعول یعنی مصدری سید اشرف گوید سه بیهوده از حیرت بود رنگم که یکباب : هر جا که مذکور فتادست : مذکور یعنی ذکر کرده از این قبیل است که صیغه جمع عربی را مفرد اعتبار کنند چنانکه حور و ریاض که جمع است اصلا یعنی جمع نیارند و در محل مفرد استعمال نمایند و این هر دو لفظ محتاج باستشهاد نیست احوال یعنی حال محسن تاثیر سه ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها : آئینه وار نیست تغیر با در حالها : وحید سه دیده سیه کرده باحوالها : چشم رسانید باقبالها : آمال بجای امل سه هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم : زلفش بدهم سید هر رشته آمالها : یوسف واله سه قفل وسواس است در کف رشته آمالها : هیچ صد جا گره تا یک گره وا شود غلمان که در تازی جمع غلام است یعنی غلام آرند سیر نجات سه هر که قربان تو غلمان شود آدم نیست : صد قیامت شود ای مثل تو در عالم نیست : دقایق و حقایق جمع است مفرد اعتبار کرده بها که ضمیر جمع پارسی است آورده اند محسن تاثیر سه چون از شان و منزلت آگهی نیست : دقایق های قرآن احیدانی : مولوی معنوی سه هنوز از کافت خود خبر نیست : حقایق های بیان احیدانی : تحف و صور و ملایک و اغیار و انعام و ابدال و ارباب و آدابش که هر چه جمع است مفرد آورده اند امیر خسرو سه تحفگی کرد که تهذیب یافت : و امن بیجا ب دست تا شانه : خاقانی خطاب آفتاب سه ای شکسته اعتبار گوهرها : وی از نو نگارش صورها : شیخ شیراز سه ازین سمپاره عابد فریبی : ملایک صورتی طاوس زیبی : طاهر وحید سه غافل از آن هیچ با یار سیاری یحی وحید سه یاری بطرف ابنیا با بودن حرام : شریعت کاشی سه گر نیم از ناکسان از من کسان اغیار نیست : دوست دشمن آشنا بیگانه [illegible] میرزا معصومی که طاهر [illegible] اوراز اجله فضلا و شعرا نوشته گو سه نیست انعام خدا روزی انعامی چند : شوق خامه [illegible] نامی چند : نزاری کیلانی سه قلندر روا از غم [illegible] با وحشیان گشتم با سیه بختان [illegible] ابدال [illegible] : سالک قزوینی سه مگر ابدال چرخ این کوه دیده : که [illegible] کوه [illegible] سلیم سه [illegible] ابدال [illegible] : هزاران کوچکه ابدالش چو الوند : فوقی انجدانی سه دل خون گشته ارباب [illegible] عشق [illegible] رنگ [illegible] است که در شرح [illegible] است : واله هروی سه گلی از جمله گلهای خراسان دیدم [illegible] گفت [illegible] مداخل و عجایب و اطراف و رسوم و اجزا و مراتب از این قبیل است [illegible] باقوت [illegible] دل آشفتگان [illegible] انها [illegible] مداخلها [illegible] خوبی یا در آمد [illegible] بار دیگر زنده گردد [illegible] است : [illegible] باشد [illegible] آن خرده فروش است که بر روی بساط

از حشیم و دهر و نیرنگ عجایب دارد ⁂ کمال اسمعیل راست جوان بخت با هنر منذار آنکه غیبت پیروی شید ⁂ ز روی لطف رعنا
کن عجایب دستانی را مه راست میان تا دوست حرف آرد مهر بنده بپرا اظهار انها به انوری راست تیز از
سعی بر خوان مهر و نتا شیر سحاری ⁂ تا درین هر دو کردن بپا بنده هم تعجب است ⁂ قرانهای شاعر دیوان انوری است
صحبت جنس هم بر شمر خدا تا آنکه ناشید اورده راست شاد و نیست گشته یا بر ره گاه و زمین ⁂ کل اجزا های گیتی از
از هم جدا ⁂ کمال اسمعیل راست فروشنده بجای خود نتواند ⁂ پیشینی درازش بجای پیش مرتب ⁂ اینها در بیان
لفظ اسرار اثیر جمیل کمال ان دو واند و باین هم بشکر شود ⁂ از حسین منصب جگر خون شد و باشد ⁂ جز او
دست باشم امروز هم متمسک گشته از نساج و رسیده ⁂ تجمل و تکلف بی ادبی ⁂ درین جمع شد راست تنها اقول لحاظ هم
مذکور ⁂ فوق منشیان کرده و عوام که اسرار الاسرار ایشان گویند بی شبه غلط است چنانکه والهروی از نا راست درین باب جمع
یکی نامه دنیا ⁂ با عقل جنیدی بعبارت از ایشان ⁂ نوع دوم تصرف در لفظ دون معنی و آن اقسام دارد
قسم اول زیادت حرفی بر اصل لفظ از انجمله است افزودن یای حطی در آخر صیغه های اسم فاعل ⁂ سا در نجا
بودن یکی از اصل مثل الحاق یا بصیغه اسم فاعل فنادی ⁂ شماعی و قلابی و صرافی و حیرانی و قربانی و حاجی که در اصل
هر سه بدون یا است طغرا راست دیده ران دو باد ام شیرین نگاه ⁂ فنادی فتنه تند و شکنگاه ⁂ میر نجات راست
صلوای صباح عمره شنجر گذار بود ⁂ قنادی محله با دو الفقار بود ⁂ قسمت افغان عالی راست تماشا پیش شماعی بها
رشته شمع ⁂ دیگر از عشقبازان وا هم گیر و رشته جانی ⁂ شفیع اثر راست بوالهوس داغی که می بینی ز شوق
او ⁂ زرسی باشد که قلابی بنام شاه ساز و ⁂ طالب آملی راست عزه بر هم شکست را دیدیم ⁂ درازی نیز هان قلابی
ظهوری راست بتاب کور و دل در عیار گیری غم ⁂ بیار چهره زرین که در و صرافی ست ⁂ سنجر کاشی راست چو من حیرانی
عاشق نگاهی چون تو انشاید ⁂ بیار انیم پارسی ساز کن قانون الفت را ⁂ ظهوری راست نخل حیرت کرد دور
قربانیان را تیز بین ⁂ دو دیده آنکس که در کسب جلا تقصیر کرد ⁂ والهروی راست نه غمزه تا شده راستی کید او
نکهت ⁂ نیافت کعبه اقلیم حسن قربانی ⁂ منصف طهرانی راست حاجی عیب بطوف حرم سعی سکینی ⁂ با یدش این
بصاحب این خانه آشنا ⁂ مثل اضافه یای حطی بر مصادر مثلا خلاصی و کسادی و فطلی و سلامتی و فراغی
و فضولی و قبولی و نقصانی و زیادتی که در اصل هر سه بدون یا است و مثل طغرا راست خار چین رشتها در گیر و اری
فتاد ⁂ مهر خلاصی گرفت درین بیگانه را ⁂ وکلی وحشت بیا منی راست راضی نجلا صیم نشد و گر ⁂ مردیم و راست
نیاز شدیم ⁂ حیاتی گیلانی راست مطلب ذوق خلاصی ز حیاتی که همان ⁂ بلبلی ماند که گرفتار بکنج قفسی ⁂

شفیع اثر ــه در وطن نظم ندارد قدر چون دُر نجف + از کسادی میبرم این تحفه را جای دگر + ظهوری ــه
آراست چون کسادی دکان خویش را + سودای عشق سود و زیان را فرو گرفت + علی نقی کمره ــه گرفت گرد
کسادی متاع خوبی چیت + نشست آینهٔ حسن اغبار درین + طغرا ــه کشودم تاکی بر بساط عشرت + بشد قحطی
گل تخمش بر افتاد + محمد قلی سلیم ــه چو ما از طالع خود نا امیدیم + درین قحطی بهندستان رسیدیم + شانی تکلو ــه
چه فراغ بالی آنرا که تو سر دهی نبندش + چه سلامتی کسی را که تو نشنوی سلامش + ظهوری ــه علاج هجر بهر دلن
فضولی دادم + بغیر رخصت جانان نمیتوان جان داد + نعمت خان عالی در عروس حسن و عشق ــه نگو کار
عشق با این ناقبولی + ترا بهتر بود ترک فضولی + کمال اسمعیل ــه نه فضولی کنم نه فتنه گری + نه سلام طمع نه قصد
نقار + سفید بلخی ــه نیست غیر از ناقبولی سازگاری ساستان + میخورم خون همچو تیر از لب پیکان خویش +
فوقی یزدی ــه آنم که بچشمتم چشیده رخام جهان + داده ست خدا قبولیم چون بریان + شیرین بمذاق اختلاط یاران
چون رشته قطایفم بشام رمضان + خاقانی شروانی ــه بهر ناسازی درسازد و دل بر ناخوشی خوش کن + که آب
زر بیگاه ست و کمالست عین نقصانی + حیاتی گیلانی ــه اگر نه لازمهٔ ذات شکست بودی + بکسر نبرد ادی نقصانی
عرفی شیرازی ــه لبم بحلیهٔ حسن کلام من آموخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + واله هروی ــه از تنگ عرصگی
فکر جز بمدحت او + شهر بند سخن از تنگنای نقصانی + کمال اسمعیل ــه بر بام بچ تو بامید زیادتی + بستیم ریسمان
طمع در میان تنگ + مرزا صائب ــه بیرخ خاک غنی را ابروم در پیش + اگر زیادتی هست حسرت چند است +
و اینکه لغزه حضوری و غلطی و استغفاری را ازین باب شمرده این اشعار را شاهد آورده اند خواجه شیراز ــه حضوری
گر همیخواهی از و غایب مشو حافظ + الخ وله فقره سیاهست ار کرد بیرخون ما اشارت + ز فریب او بیندیش غلطی مکن
نگارا + ظهوری ــه در استغفاری اشتاب خطائی بودیم + رسید وقت ز شوق نگار بسکه بیم + گو نیم این از عدم
مبالات ست تحقیق پایه دریدهٔ شعر خواجه شیراز یای تنکیر ست ندای موصوف و نسخهٔ شعر ظهوری چنین ست ــه
در استغفار بسر تنگ خطائی بودیم + پس از ماخن غنیمت برای اثبات مدعا سند میباید ازین باب ست زیاده
تا آخر الفاظ سلطان ابوسعید ابوالخیر ــه تا از دل او اگر تو جانش باشی + معشوقه پیدا و نهانش باشی + هر آن تیر ستم
کز دل آزاری تو + دهد دل نه فران شود تو بود ... بلاش باشی + محمد قلی سلیم ــه مفلس چو شدیم رو با و آوردیم + معشوقهٔ
روز بینوائی ست خدا + کمال اسمعیل خطاب بممدوح گوید ــه اکنون که هیچ سود ندارد + بازار هنروران دا...
بل هم تو آورده که هستی معشوقهٔ روز بینوائی + وله ای تن از حجرهٔ دل رخت هوس بیرون نه + تا دولت منظرهٔ ...

یزدان گردد ٭ سنجر حکیم ع این منظره قیصر کجکلاهی ست ٭ این دایره چتر پادشاهی ست ٭ ابراهیم ادهم
ع تا هم چنین بار کرد با این غرور حسن ٭ دائم غم رقیبه بدپیش میخورد ٭ ابوتراب فرقتی انجدانی ع کوه طور
مدروحی کرد از دست غم او ٭ ظهیر و صفت بدتن خود تار به بندیم ٭ دیگر زیادت ترکه مقید تفضیل ست در
پارسی بصیغه افعل التفضیل تازی اشتلک کمال اسمعیل ع مرا و چه بود از جان دعای دولت کردن
شغل شعر اولی تر زبان کاندر روان گردد ٭ حیاتی گیلانی ع زین سخن لب گزیدن اولی تر ٭ که صد سینه
در خور اندازد ٭ رضی الدین نیشاپوری ع مرا ضیافت مخدوم محیی الدین ٭ اهم ترست زنعمت جهان
و در دین ٭ از این عالم ست لفظ درویدن اند با وصف یای ظرفیه و این در کلام قدما بسیارست متاخرین
از مقوله از صباح یک بینا در حرام منفقی ترک آن پسندیده اند الا و صحت آن شکی نیست دیگر زیادت گاه و
خانه که اولین در فارسی افاده ظرف زمانی و مکانی کنند و دوم برای ظرف مکانی موضوع ست هر الفاظی که
در تازی برای ظرفیت [illegible] ست شناسه ع ز شوق خط نوخیزت بکتب خانه گلشن ٭ بر آورده دست طفل غنچه
[illegible] قرآن را ٭ حکیم زلالی ع چو غنچه سوی مکتب کاهم آهنگ ٭ بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ ٭ خواجه
آصفی ع ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش ٭ ساربان در ره و حدی میگفت و مجنون میگریست ٭
طغرا ع غنچه پر صندوقچه ی چند بطاق شاخسار ٭ گل حرمگاه عروس حسن را گنجینه ست ٭ عرفی ع
در حرمگاه دل و حجله گه لیلی من ست ٭ حامله مریم و جبرئیل مریم اگر هست عقیم ٭ هیچ تر ازین تصرفی ست که با وصف لفظ
گاه لفظ وقت هم آرند حیاتی گیلانی ع فغان بلبل و وقت سحرگاه ٭ حیاتی و دل نالان و شبها ٭ علی نقی کمره
ع وقت سحرگاه زخیل دعا ٭ سپر غصه شب خون زنم ٭ سید اشرف ع دلبرم وقت سحرگه بر خانه [illegible]
همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید ٭ میرزا صائب ع آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ٭ خواب در وقت
سحرگاه گران میگردد ٭ قسم دوم اسقاط و آن بر سه وجه ست یکی اسقاط حرفی یا بیشتر از اول الفاظ مثلاً
حکیم سوزنی ع بوده م حکیم سوزنی از چند سال باز ٭ تا یالمند گشتم و گشتم شکمی ٭ عیالمند را یالمند آورده فرخی
ع با سخن تو همه سخنها یاوه ست ٭ با هنر تو همه هنرها بیکار ٭ محسن تاثیر ع ای شیخ شهر یا که تو [illegible] گفت
لی پرده گشت راز نهان از روای تو ٭ [illegible] ایمان و [illegible] اند بعضی که سرار را از این عالم گمان
برده گفته اند که همزه اسرار ستقوط شده و سرار باقیمانده و بدین بیت مولوی معنوی تمسک اند ع با صد هزار
علم و عمل جان شان قرین ٭ از عالم سرار با ظهار انبیا ٭ گویم سرار خود [illegible] که بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل شده

فتامل و تدبر دوم اسقاط همزه از کنیت مثلاً ابوجهل را بوجهل و ابولهب را بولهب و ابوالبشر را بوالبشر گویند مثاله
دوش حسین سه ای کز پی کسب علم تنها شده ٭ تحصیل علوم را مهیا شده ٭ از دفتر عشق تا نخوانی ورقی ٭
بوجهلی اگرچه ابن سینا شده ٭ سالک یزدی سه جز خلق نکو نیست در آفاق بهشتی ٭ دوزخ کنده خویش بود بولهب
خویش ٭ رکنای مسیح کاشی ه این زمرهٔ ناخلف که از بوالبشر اند ٭ بیگانه چرا بیکدگر می نگرند ٭ گر آدمیان تمام از یک پدر اند ٭ لیس
بهر چه اینقدر زهم بیخبر اند ٭ گاهی تمام کنیت را ساقط کنند چنانکه نعمتخان عالی گوید ه زن ترا کرده و خود زن هست ٭ تو شجاعی از
مسیلمه است ٭ آنرا بوسیلمه بایستی آورده و برای این امثله دیگر هست که ایراد آن موجب تطویل ست و آنکه اسقاط لفظ قوم و اکتفا بر عاد و
داشتن قوم عاد عزیزان از همین مقوله شمرده اند از تحقیق دور ست

۴ واقع باشد که در مسوده مصنف بر عبارت این مقام که آن قسم دوم اسقاط است خط کشیده است و این علاوه هندسه علاقه عدد ۹ صفحه ۱۵ دیباچه ۳ معلوم شد که بیان قسم دوم اسقاط بر صفحه ۱۵ فهرست ۱ و آن صفحه از کتاب گم شده فقط ۱۲

سوم اسقاط از اول و آخر چنانکه مجا کا و سکافا و مدار را و مجا با و مفاجا و سوا سا مثاله حیاتی گیلانی سه گر شخص کرم عذر کی بدیر ٭
از پیششش باز دارد در مجاکا ٭ ترا بخشیدن از بخشش فزون ست ٭ مگر بهم خورد رسم سکافا ٭ سالک یزدی سه با مدعی شیراز
مدارا کشیده ایم ٭ صد باره زخصم تندی بیجا کشیده ایم ٭ مجابا مفاجا محتاج بتمثیل نیست حیاتی گیلانی ه کرم را عفو افزون و
از گناه است ٭ سوا ساکن سوا ساکن سوا سا ٭ حذف این تا در هر جا جایز نیست مثلاً ملاقات را ملاقا نمیتوان گفت و آنکه بعضی
معاصرین کدورا ازین قبیل دانسته اند گفته که در اصل کدورت بود و این شعر سلمان ساوجی سه سحاب فیض تو آلودگان عصیان را
تا بیت توبه فرو شست تن ز گرد کدور ٭ سند گشته غافل مانده اند از آنکه کدور بر وزن فعول جمع کدر ست کما فی القاموس ازینجا معلوم
ست که دی ادرین شعر خواجه شیراز سه حیفی بدر ساقی که هر شب ٭ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را ٭ مخفف دیجور قصیده گوید
اگر عطف نباشد از باخن فهمیده بر تقدیر عطف دی مخفف دیجور نمیتوان گفت چه سقوط این همه حروف خیلی بدیع ست غالب
فی باشد که تصحیف کتاب دی شده و نظر زلف و رخ شمس و سایه بی تکلف ربطی بهم میرساند و همین توجیه مختار خان سراج المحققین
سلمه و همچنین لفظ یله که مخفف یلدا گمان برده اند و این بیت عرفی شیرازی را دست پیچ ساخته سه کمانه با فات قد ساخته ام از
فضول آمده تحقیق سبب کرده ٭ گوییم یله جمع ابا است بمعنی ناودان کما صرح به صاحب الصراح و نیز در تاریخ آمده [illegible]
اشیاء از لطف تو ام [illegible] ضرورت مهیا ست ٭ چیز یکه من امروز ندارم غم فرداست ٭ ضرورت مخفف ضرورت [illegible] حال آنکه
چه ضرورت در لغت بمعنی حاجت است و درین بیت بمعنی لابد پس مخفف ضرورت نیست نه ضرورت لیکن اسقاط تنوین ضرورت در اشعار آمده چنانکه

نورالدین ظهوری گوید ۔ بنائی باهم کاخ احتشامش ❊ ضرورت کهکشان از دیان کو ❊ ازین عالم است کفایت
بر بسم از بسم الله حیاتی گیلانی گوید ۔ ورق چو کار فروبسته بازنگشاید ❊ بهر کتاب که نامش چو بسم عنوان نیست ❊
نوع سوم ساختن الفاظ عربیه بطور فارسی مثلاً طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن با جمیع مشتقات و اینها بنا بر کثرت
اشتهار محتاج بتمثیل نیست بل کالفارسی شده و لفظ غارت که عربی ست غیر از ماضی و اسم مفعول مشتق از آن دیده نشد
مثلاً غارتید و غارتیده و این هر دو صیغه در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بنظر آمده و من اراد الاطلاع فعلیه بمطالعه
وازین طلوعیدن و بلعیدن اول ورای مصدر و دوم تجزیی بلعد و بلعید اشتقاق ندارد یحیی کاشی ست شد موی سفید
و خبرم نیست ز غفلت ❊ چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح ست ❊ و ازین قول ست کشفیدن از کشف کمال اسمعیل
گوید ۔ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ❊ تا پرده های راز فلاک بکشفیده ام ❊ لفظ سیر که بمعنی گردیدن ست
چنانکه درین لفظ تصرف معنوی نموده اند و آن گذشت بمعنی اصلی بحال داشته مشتقات آن بطور فارسی آورده اند
چنانکه سیدی عرفی شیرازی گوید ۔ بگیر تحفهٔ نظمی که زاده از طبعم ❊ در و بسیر بیندیش کاین لطیف نهاد ❊ نه گوهرست
ولی هست زاده دریا ❊ نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد ❊ ایضاً در شیرین خسرو گوید ۔ کرم گفتا بسیتارات
نے تغییر ❊ بیاد ست تحمل گیر و می سیر ❊ شانی تکلو ۔ جهان در سایهٔ خورشید من ستمگر و من محروم ❊ بکام غیر می سیرد
عجب بیاری که داریم ❊ در تمیز و از تمیز سالک یزدی گوید ۔ سالک بفروشید بها باده صافی ❊ کو ذائقهٔ محتسبی تا
بتمیزد ❊ نوع چهارم تصرف در حرکات مثلاً اسکان متحرک و تحریک ساکن و تخفیف مشدد و تشدید مخفف
اما اسکان متحرک مثلاً حرکت بفتحتین چنانکه بعضے از اهل لغت گفته اند الحرکة بفتحتین لا غیرها و برکت و فرمز
بضم دوم و ارنی امارات بکسر منصوص ست و صلوات بفتحتین جمع صلوة و خلو و غلو و حشو که هرسه بواو متحرک
ست و تواری و عرق بمعنی خوی و سلبت و یرقان و نهان و سبق و خفقان هر یکی بفتحتین و نوره بضم اول
و فتح دوم بمعنی داروی که ازاله مو کند کما فی الصراح و صبر بکسر دوم بمعنی عصاره شجر معروف همه بسکون ثانی آرند
جامی قدسی ست چنان باد شمشیر وستی فشاند ❊ که در خرمن عمر برکت نماند ❊ ثانی در معراج گوید ۔ چو افتاد بر آفتاب
عبیر ❊ شد از عکس خشمه دریای نور ❊ انوری ست تشکل با در دوم از انکه با دو در حرکت ❊ بنا بر دو زیبایان آب بر
چیچوان باد ❊ توفیق یزدی ست عمر عمر تلبس خوش حرکت و شیرین ادا بود ❊ کمال اسمعیل ست افعی زلفت که بر زمرد سبز
غلطد چو ابر ❊ خیز و ببوی که چو زلفت توهی افسون کنم ❊ حضرت معین الدین ست رب ارنی فی همین سر بیدو ازه
موسی بلبس ❊ کاین ز بان همه طالبان از غیب سرکرده اند ❊ سلمان ساوجی ست ❊ نه هم شکم دوش بیشکیسا

جلوه‌گاه طور بود ٭ گفتگوی رب ارنی بسکه موسیقار داشت ٭ سالک یزدی ؎ فی سلام گل صلوات
چراغ ٭ صبح و شام بلبل و پروانه نیست ٭ نصیر همدانی ؎ هر صبح که خورشید سر از آب بر آرد ٭ صلوات فرستد
بجمال فرح آباد ٭ میر معزی ؎ یکی خاطر پاک دارد معزی ٭ بمدح تو مملو بشکر تو محتشم ٭ تیاقی گیلانی ؎ دیار کو
همه از مهر و از وفا خالیست ٭ دل ست دل که ورد شق دو دستی مملوست ٭ ظهوری ؎ تا کس نگوی سکیبان
گردد ٭ چقدر سکیبی غلو دارد ٭ طالب آملی ؎ لعل که آلوده می شد که باز ٭ بوسه غلو بر لب پیمانه کرد ٭ کمال
اسمعیل ؎ ز شرم لفظ تو متواریست آبحیات ٭ درون پرده ظلمت از آن نهان آمد ٭ نجیب الدین جربادقانی
؎ ز پیشی زکف دستت گوهر تیغ ٭ که در ضمیر ملک شده است متواری ٭ سلمان ساوجی ؎ پیش عکس عارضت
میرم کی شمع از غیرتش ٭ شبی گاهی بود در عرق و گاهی در تب است ٭ امیر خسرو ؎ سبلت کین اره جو بنا دراثر
در جگر خصم خلد می شمیر ٭ رستی سابور ؎ ای کز سبلت ریشی پیداست ٭ از کاسه و کوزه اش خسیسی پیدا
گر در شب دیجور نقاب اندازی ٭ از چهره تو نشان سپیسی پیداست ٭ کمال اسمعیل ؎ زر دست چشم
نرگس یرقان زده است گویی ٭ زین هولهای منکر زین دردهای هائل ٭ ظهوری ؎ عقدی از کهربای
تهوان خواهم ٭ دارم از رشدی طمع یرقان ٭ حکیم زلالی ؎ چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته ٭ اثر بر مهره یرقان
شکسته ٭ کمال اسمعیل ؎ سخن ستایش خود خود کند از وشنید ٭ که لافها کی من از خود زدم بود هذیان ٭ طالب
آملی ؎ فی غلط گفتم چه کار افتم ٭ من که نسیان عشق هذیان بکنم ٭ سنجر کاشی ؎ در ختم دعا کوش مسیحا چو
طبیب است ٭ [illegible] ٭ امیر خسرو ؎ کتابی شد گل ای غنچه تو بکشا مصحف خود را
بلبل ده که سبق کیفت یحیی الارض از آن گیرد ٭ کمال اسمعیل ؎ از ماه چهره ام قصب السبق برده نوره ٭ و الکنی
چو تار توزی گشته ست پیکرم ٭ کمال اسمعیل ؎ ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت ٭ چنانکه شیر علم روز
باد در خفقان ٭ حکیم شفائی ؎ رشتی صد بار می شد نوره و لی ٭ نا انصافان نمی هشتندش چکند ٭ بابا
؎ خواهم که میان من و تو می نگنجد ٭ پس نوره کشم پشمی خرسانه نباشم ٭ اشرف ؎ او بی پروا نبوده تا
دم را ٭ دل بستر آن می میان بلند ٭ طغرا ؎ مریضی که اسهال دارد چو ابر ٭ ده هفت دریا بود آب صبر
شیخ شیراز ؎ صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد ٭ بوقلمون که بفتح لام است بسکون آرند ناصر خسرو ؎
از گلاب و مشک سازی آب و خاک خشت آن ٭ هم زعود و چندن آوراری بوقلمون کنی ٭ و کفن بفتح هم
ست بسکون مستعمل کرده اند حیوان و حیوانات و ظلمات که بفتح دوم ست ساکن الثانی مستعمل شده مستغنی از [illegible]

و همچنین جولان و دوران و طیران که هر یکی مفتوح الثانی ست طالب آملی راست چون شدش کار کفن و دفن بساز ❊ خلق
کشتند از مزارش باز ❊ حکیم شفائی راست ذوقی پس مرگ چون بشاشت شنوید ❊ از لتهٔ حیض خواهرت کفن کنید ❊
و موذن که واو متحرک ست بسکون آرند شیخ نظامی گنجه راست برآورد موذن باول قنوت ❊ فسبحان حی الذی لا یموت ❊
فیضی فیاضی راست موذن محراب مناجاتیان ❊ امیر خسرو راست شبها که کنم ناله بیاد قدش از بن ❊ قامت شنود موذن
چون پاس پسین خیزد ❊ و ازین عالم ست نقل حرکت و آن در مرکبات باشد مثلاً آستان بکسر اول که مرادف زار و سار
ست و افادهٔ معنی کثرت کند چون بلفظی مرکب شود گاهی کسرهٔ آنرا بما قبل نقل نمایند چنانکه چراغستان و زنگستان
سوسنستان و سروستان و امثالهم و اینجا محتاج امثله نیست و گاهی کسرهٔ ستان و سکون ماقبل بحال گذارند چنانکه
بر متتبع پوشیده نیست اما تحریک ساکن مثلاً شفقت و لطفت و لطق و قصر بمعنی یاری دادن و قرن باختلاف
روایات بمعنی مدت معهود که هر سه بلغت بسکون دوم ست بحرکت آن آرند کمال اسمعیل راست در تیمم ست ترا درهٔ هالش
لعل خوشست چون شفقت بتبسم ❊ میر نجات راست من شاعر گستاخ تو بیچاره نجاتم ❊ از بوسهٔ شیرین شفقت کن صله
ام را ❊ کمال اسمعیل راست شعلهٔ برق که در خرمن خارا افتد ❊ از نسیم لطفش لاله نعمان گردد ❊ ایضاً راست
نسیم لطفت عنبر سای ❊ دی زلال کرمت جان افزای ❊ کمال اسمعیل راست همچو از ثعلب موی فرو ریزاند ❊
آتش خشم تو زان شیر که بر بیخ هوا ست ❊ وله راست زان فضلات که در کشش عقل قاصر ست ❊ کلک ترا کدام تخمه
نیاید هاست ❊ وله راست تو ئی که چشمهٔ خورشید بار گشته ست ❊ ز شرم خاطر پاکت غرق سیان عرق ❊ طغرای خط صفحهٔ
ربیعا شود زبانش بند ❊ مدرسی که بود صاحب تعلق ز کتاب ❊ میر معزی راست تا که گیتی مدست از طرب ❊ تا که بعالم
نصرت ست از ظفر ❊ حکیم انوری راست دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا ❊ تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نوا ست ❊
صاحب صحاح قرن را در اسم اویس قرن بتحریک آورده و منسوب داشته بقرن که میقات اهل طائف ست لیکن صاحب
قاموس انجد این حکم کرده و نوشته که اینهم بسکون ست منسوب بقرن نام شخصی که از اجداد اویس بوده و فارسیان بتحرک آرند
بتبعیت جوهری زلالی گوید ع سر بمهر دوستی ویس قرن ❊ دیگری گوید راست هیچکس را نبود تاب جوابت ای عشق ❊
بشکند حرف تو دندان اویس قرنی ❊ ازینعالم ست عطشان و حدثان که بسکون دوم ست در نعت انوری راست گر باده
کشد راعی خرمش شود راه ❊ جز خارج او تیز نزول حدثان را ❊ حکیم شفائی راست گر گوشهٔ چشمی بسوی منجنیق فگند چی ❊
ابرام ملاقات نکر دی حدثانم ❊ انوری راست جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی ❊ هیچ کاسه کجا دید فنای عطشان را ❊ عطشم
و دوانیده ازین قبیل ست و الده هروی راست دستور غیاث الدوزر آتش عطشم جاه ❊ ز فسحت آفاق بجد جامه در آید ❊ فهمیا

؎ اعتماد الدوله آنکه رئیس رتبه سهی ٭ از شهنشاه جهانش لقب و اسم جلیست ٭ عفو نیز که بسکون دوم است
بحرکت آرند شیخ شیراز ؎ عفو کردم از و عملهای زشت ٭ بفضل خودش آوردم در بهشت ٭ کمال اسمعیل
؎ گه از عتاب عنان را سوی عفو فرما ٭ کنون که رفت ز اندازه نالش بنده ٭ ناصر خسرو ؎ اگر بد وسعی بود
در وسع عفو کن ٭ در دیده پرده کار سر تو کن ٭ اما تخفیف شد و مثالش شاطر مستحق و حق و دراعه و
ملکه و جانزه و عزمی و تجمل و تحمل و نیت و کیفیت و مراق و خاصیت و حمام و دلویش و عمامه و مرثیه و قمر و جلاب
و تشدید و عیار که همه مشدد اند مخفف آرند مثاله خاقانی شروانی ؎ طفل شیمه رزان بکر شاطره خزان ٭ حامله
بهار از دو با دقیم آذری ٭ والغرا ؎ شاطر زدیگر ز ارطراوات ناخن ٭ عجب که عقده دل و اشود بآسانی ٭
طالب کلیم ؎ عطایش مستحق و غیر مستحق نشناخت ٭ ببرید ابر چه ویران چه منزل آباد ٭ خواجه نظامی
؎ پناهنده را یادکرد از نخست ٭ نیت کرد بیکا کامگاری درست ٭ انوری ؎ مرا و هر که ببیند بدیده انصاف
کرا و ٭ پادشاهی است حق بسیمه معمور جهان ٭ شیخ شیراز ؎ بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان ٭ مگر دراعه
دستار نقش بیرونش ٭ فرخی ؎ منات و لات و عزی در کنشت بودند ٭ ز دست عزمت آرای آزمایان
آذر ٭ نظامی گنجوی ؎ سر از بار سنگین در آید بسنگ ٭ جنازه به تنگ آید از راه تنگ ٭ تخفیف نقطه صفت و
محک محتاج باشتهار نیست کمال اسمعیل ؎ رایت بر هم که اشارت بدان کند ٭ دور سپهر از بن دندان
همان کنند ٭ ساحری حنائی ؎ آغاز عشق تا و الم مبتلای ٭ [illegible] ٭ [illegible] خواند بخیل و خون خود بریزند
صائب ؎ باران بخیل ندید نفع کشت را ٭ در وقت پیری اشک ندامت چه فائده ٭ یادگار رجا [illegible]
؎ آنکه بی انشا محبت او ٭ کیفیت نیست در می حمرا ٭ کمال اسمعیل ؎ شرمی بدار تا کنمت نام آدمی ٭ کز آدم
شریف ترین خاصیت حیاست ٭ او حجی نظیری ؎ از لب شیشه کر شاگرد فلاطون خمست ٭ سخن خاصیت
باده شنیدن دارد ٭ میر نجات ؎ مدعی گرچه خود آزار مراقی دارد ٭ باب قصاب شکن گردن چاقی وارث
انیسی شاملو ؎ طی شود این ره بدرخشیدن برقی ٭ یا لی بصران منتظر شمع و چراغیم ٭ فصیحی ؎ در ره خود
سفر دور تو تا آئینه سست ٭ تو چه دانی که چه سان باده بهالی کردم ٭ ظهوری ؎ کلک تو که اکلیل کلاهش
خوانند ٭ دشستن غم تا نده حامش خوانند ٭ ارباب هنر منبر مسطر بستند ٭ در خطه خط خطبه بنامش خوانند
حکیم شفائی ؎ با نوی تو کوچک دل و دستار بزرگست ٭ آورده از پشت پدر بستان دیوثی ٭ سید علی
سبزواری ؎ زاهدا چند عمامه پیچ بندی ٭ پر خشک میکند این ابر زمستان ترا ٭ واله هروی ؎ مرثیه

همت ست نقش خط سر نوشت ٭ منا بلهٔ آدم ست سوگ کرم داشتن ٭ حیاتی گیلانی ؎ باین عماسه که من ارم
ز مسلمانی ٭ خجل کنم اگر از دیر و کعبه ام برانی ٭ طاهر غنی ؎ آن شوخ نقل بن دخته گر بست ٭ در هر شیدام
معنی باریک توان بست ٭ کمال اسمعیل ؎ ز بس رخنه کرد نیزه در تن بود ٭ نفس را فتاد در هم اشتباه ٭
وله ؎ اشکم همه حباب و گلابست ز انکه کرد ٭ درچشم من خیال تو پیدا گل و شکر ٭ وله ؎ سائبان تو ظل
عرش مجید ٭ بارگاه تو اوج قصر شهید ٭ حکیم قطران ؎ جهانداران ز چشم او شکوهند ٭ چو غمازان شکوهند
ز عیار ان ٭ قَرّ و مَنّ داشته‌ام و سته و کتان نیز ازین قبیل ست انوری ؎ بفر قرین فریدون مثل سیاب
قباد ٭ بعزم یار سلیمان با مرشد کلیم ٭ شیخ علی نقی کمره ؎ ننگ کاهد اثر این جنبش تنو ٭ شد بتوفیق وهب والمن
وله ؎ گوش جانم صدف گوهر اسرار شود ٭ از سر حقه سر مهر و نشان برخیزد ٭ حیاتی گیلانی ؎ ز زر نیالم
وسعودی نکند ٭ گوش گردون نهان از صمست ٭ تخفیف تنور که بنص قاطع مشدد ست کما قال عز و جل
وفار التنور الایه و دکان و حنا امثال آن محتاج تمثیل نیست اما تشدید مخفف لفظ عرست که حقیقته
در کتب تازی مخفف ست مولوی معنوی مشدد آورده مثال آن در مثنوی مذکور ست من اراد الاطلاع
فعلیه بمطالعه و آنچه سراج المحققین کافیه را تمسک این شعر طغرا ؎ از گذشته کافیه زیبد و زیبد ٭ نشد اگر ان
بتد او خبر ٭ ازین قبیل فهمیده اند و فرموده اگر طغرا آنگاه یای نسبت مشدد ساخته سهو الفکر ست زیرا که یای
نسبت نیست گوئیم اگر بتقدیم و تاخیر الفاظ این مصرع را چنین خوانیم ؎ از و کافیه گذشته زیبد و زیبد ٭ نیز از
نمیماند و بیچاره طغرا از طعن سهو الفکر نجات یابد اما تصرف در الفاظ فارسیه منقسم ست بچند قسم قسم اول ساختن
الفاظ فارسی بطور عربی و این تصرف را موسوم بغارت کردن نزد عقل سلیم سلیم نیست زیرا چه تصرف عرب در
فارسی معرب و تصرف فارسیان در لغت تازی مفرس ست یا تجمع غارت در سرقات شعریه و کلامیه باشد
هکذا قال مجد الدین علی قوسی سوستری و صاحب مطول نیز در سرقات نوشته که اخذ مضمون و الفاظ غیر را بالکلیه
اغارهٔ گویند مثال الفاظ متصرفه مفید بلخی ؎ هر گل که خار خار طمع سر نزند ٭ در دیده بد قماش چو دی مترش
ست ٭ ابو نصر نصیرایی بدخشی ؎ نزد مسلمان نمود شایان ٭ بهر امامت مرد مترش ٭ فیضی صاحب
مدار الافاضل ؎ امروان گرچه گل گلشن حسن اند ولی ٭ خار خار دل ازان شوخ مترش باشد ٭ منصور ؎
ازبسکه سجه‌دان بد یار شدی ٭ چون حسن مترش نظر خوار شدی ٭ تنها صفت کنج لب آبله کرد ٭ آخر
به بلای بد گرفتار شدی ٭ مراد شعار لفظ مترش ست نعمت خان عالی ؎ ای سفله تمام کار و بار تو دغا

اینجا بادب باش ملکشمر بیجاست ٭ مهمانی باکه وعده کردی نرسد ٭ آخر گنگیجو چه شد وبهته کجاست ٭
داله هروی راست تاریخ نباش گفت هاتف ٭ حمام شریف شد مزیب ٭ از کشمیر ملکشمر وازیب مزیب آلوده
حکیم شفائی راست بیچاره هی تکدی چو شتری گهران ٭ نهاده دست شب وروز پای دکانش ٭ کمال اسمعیل راست
بپران هدای که همه وزیر رقعه است مهره به اتش شد زنقش هفت وچهار ٭ تکدی بشد مر اوست امیر خسرو
راست که کرده روان سوی نو اگره ٭ دررهٔ تابکشتی زر ٭ محمد صادق ناظم تبریزی راست درهنگر کسادی شده جنس سخن
روهره چو بچ بملک عراق شد ٭ فوقی یزدی راست از انقیه بیتوان کرد کام از بیچ حاصل ٭ یارب که بیچ مفلسم
بی سیم وزر نباشد ٭ بیچ وبچ جمع بیچ ساخته اند طلا بمعنی زر که در تازی آنرا ذهب گویند فارسی است با آنکه
طای حطی دارد در فارسی نیست بطا مینویسند از عالم طشت وطاس بمعنی زر جامه تار وطپیدن وطپش لیکن
طلا در تازی بمعنی مالیدن دوای رقیق است بعضو مقابل ضماد کما صرح به فی کتب الطب فارسیان چیز اندوده
را مطلا گویند ملا تقی در تیمور نامه آورده است فگنند گردان پی دهم وبیم ٭ بر اسپان تازی مطلا گلیم ٭ ازین عالم
است نزاکت وفلاکت واین محتاج بتفصیل نیست وبعض الفاظ فارسی اهل هندی که نعمت خان عالی در شرح
که متضمن جمل بلاغی انشا کرده قابل وثوق نیست واز عالم التصرفات نه چه وثوق بر تواتر استعمال است وهمه ا
خان موصوف از راه شوخی واستهزا آوردن چنان الفاظ اظهار جهل همه نموده در ستایش واله هروی است
تا مهر تو گشت نور افشان ٭ ذرات خورشیدین شد خراسان ٭ نعمت خان عالی راست گل نگر لاف انا البیاض
بگلشن زده است ٭ بهمه دار خیال من منصور نشینم ٭ فرا ذره داغ خورشیدین وانا البیاست ولا محاله این
مصرع مرزا عبد القادر بیدل هم صحیح شد ع النوید آفتاب عالمتاب ٭ وبعض ترکیبات دیگر مثلا عند الخواستن
که در دفتر سوم مکاتبات علامی فهامی ونهنگ البحر وپلنگ الجبل در رساله شیخ شیراز آمده ازین باب است
ونیز بعض الفاظ فارسی را باوردن الف وتای مثنات فوقانی بطور عربی جمع ساخته اند وسند اول ومشهور
است از آنجمله باغات ونوازشات وخانات یعنی خانها در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی وعالم آرای
عباسی نواب وحید الزمانی که هر دو از اعاظم فضلا وافاخم شعرا بوده اند مکرر واقع شد وبطالعه کتب مسطوره
مصداق این قول میشود وقسم دوم ادغام وحذف اما الادغام بعد تتبع واستقرا معلوم شد که هرگاه دو حرف
متماثل یکی ساکن ودوم متحرک در کلمهٔ واحد بهم آید یکی را ادغام کنند وچون خواهند دو کلمه را در کلام آرند ودر
آخر کلمهٔ اول واول کلمهٔ دوم متماثلین موصوفین باشد یکی را در ثانی مدغم سازند وتشدید که لازم ادغام است

گاهی آرند گاهی نه امثاله فردوسی طوسی ع سپید لیوانه تو هلاک آمده است * مرا از تو هم سر تپاک آمده است *
سپید و بوی بو و شرف شکفته ع چون او وقت خنده بگشاید نمکدان حیات * در میان پسته اش بی دو و بادام مغز
بین * بادام مغز بود صاحب نام حق ع در غنچه کن به همین آستین * نسیم من بود شبنم و شبه * کاول چنانکه نور
است معروف و دوم کلی است مشهور در اصل شب بوده و شب بوده ادغام کردند و مشدد ساختند و قس علی هذا اگر بعد دو
حرف متحرک السین متحرک باشد ادغام روانیست چنانکه نامجو و کامجو و شب برات و شب برات سخت اضافت
غلط عوام است قابل اعتنا نیست اگر گویند که ادغام در یک کلمه باشد گوییم لا نسلم گاهی در دو لفظ هم واقع شده و این
در لغت تازی هم جایز است مثلا اما من و لفظ خوش و خرم بمعنی شاد و تازه و چپ مقابل راست و پچه و تیر و تیس
و تله و جاده و گله بکاف عجمی و پچ پچ بمعنی آهسته حرف گفتن و خم و چم و چکش بمعنی معروف مخفف و مشدد و هر دو در
استعمال آمده از مقوله ادغام نیست امثله میرزا بیدل ع منهم عید و لب دجله و بغداد خرم * بوی ریحان و فروغ
قدح و ناله بم * سعدی ع چنان شاید بودن که گر سرت ببرند * سپر بدین تو دوستان خرم کردند * رودکی
ع بیا که گویی اندر جام مانند کلاله بستی * بچه نوش گویی اندر دیده بخواب خوابستی * انوری ع بیا تا کنج بنشینم است گوییم
که کجی با تو آرد رحمی سروده * فوقی یزدی ع ما تنگی و رند و تیر بازیم * دیوانه کوی خوش تماشیم * تکبر و هم محتاج
بتمثیل نیست سالک یزدی ع خورشید هم از سنبل زلف تو بدام است * زلف تو بهر حلقه می دیگر دارد * تکه
بتشدید هم آمده مثال در مثنوی زلالی است محسن تاثیر ع آبرو تنگ است بهر یک و شیار کچین * خصم مرد است گفت
بکس این قشامه کن * دیگری ع وز دهی بکس باد به درد بکفش من * صد شکر میکنم که در پای من شود * محسن تاثیر
ع دارد از بسکه بدل داغ عزیزان صحرا * گرده از جادهها پاره گریبان صحرا * و مخفف لفظ کس محتاج تمثیل نیست طاهر
نصیرآبادی ع بفریاد و افغان نیم شراب * پچ پچ آهسته در خشت خواب * سالک یزدی ع حسن است که
بس جاه در این مرحله دارد * صد گرگ ربانیده و سجابی کله دارد * تسلیم ع تبان فتاده هست و پاسبان ساقی
کجاست گرگ کر یوسف شبان کله شد است * شانی تکلو ع گردباد شده ترکیب زاجزای سموم * آنکه نامش
بجمین ساخته سر و جان * کمال اسمعیل ع آتش تجارت در آورده * گردن باد را نجم کنند * وحید ع چکش بسمان
زده و الهان است * انگشت تر دست و در دهان است * ع گفت آورده جهانی به من کاید بکار * گفت
آری هم چکش آورده ام هم کلبتین * خم بمعنی ظرف معروف همین حال دارد و بعضی الفاظ دیگر هست که تخفیف
آن اصلا مستعمل نیست مثلا کله بمعنی پس گردن و پله ترازو و شیار بمعنی مهیا محسن تاثیر ع بکسر گرد و در وزن ع

و بسر افرازی کند شادی ٭ حباب آسا منی باد بسی از کله پُر بادی ٭ سه چشمان یار بنگر زان شاخ ابروان ٭
سر کله بنهند و آهوی خنگیش ٭ عالی سه ای زاهد خشک این همه هیبت تری ٭ خلق آزاری و از خنده ابجری
بهره وز خری کره نو بهر زدن ٭ سپری و هنوز پیکی کره خری ٭ کمال اسمعیل سه آنکه کز افادت درسی کند شروع ٭
تا همچو خویش خر کره را درس خوان کند ٭ و آنچه سراج المحققین لفظ کره بمعنی بچه دوابات را ازین قبیل شمرده و از
مخفف بودن منکر است کمال اسمعیل تخفیف آورده و جای انکار نگذاشته بلی کره بمعنی تازیانه مخفف دیده نشده
سه کسی که تا لقبیات دو چار بهم نشوند ٭ بزار کره شتر گرچه الکنند دران ٭ اما حذف و آن سه قسم است اول
حذف حرفی یا بیشتر از کلمه و آن هم بر سه وجه است وجه اول حذف حرفی یا بیشتر از اول کلمه چنانکه نوز بعد حذف ها
از هنوز باقی مانده و از کنون که بعد اسقاط همزه و کاف نون باقی است امثله حکیم سنائی سه مطلع بر عنا سر آز
نوز تا کرده بدل تو گداز ٭ سوزنی سه چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم ٭ از عشق من و ناز تو آگاه نه نو
فرخی سه بعالم اندر نون مالک الملوک توئی ٭ جمال شان همه از دست کاه جود و نوال ٭ وجه دوم حذف
حرفی یا بیشتر از وسط کلمه مثلا از فروردین فردین و فرودین و از استین آستن یا در عبد الواسع جبلی سه ما باد
مهرگان سر و بهره و درمه آذر ٭ تا برگ رزان زرد بود و درمه فردین ٭ بدخواه ترا باد نفس پرتو آن ٭ بدخواه ترا
با درخان بصفت این ٭ عصمت بخاری سه خورده باد یاد که گلرنگ و بوی گل کنون ٭ چون چمن خالی شد
از گلها می باد فردین ٭ کمال اسمعیل سه روح الله از آستن مریم آید است ٭ صدر مریم است روح ترا اندر آستین ٭
شفائی سه کلیم از ید بیضا همین قدر لافد ٭ که دست ز آستن پیرهن برون آرد ٭ وجه سوم اسقاط حرفی یا بیشتر
از اواخر الفاظ مثلا روشنا از روشنائی و چرا از چراغ و کوز از کوزن و تراز از ترازان و پیراز پیرار مثله کمال اسمعیل سه
همه زخیره یل دو شمن بود فروغ چراغ ٭ ز موم نرم توان ساز روشنا کردن ٭ سیفی صاحب بدایع الصنایع در تعریف
اسب آنجی سه جهنده کوه چون ارا پشو موم دستش روان ٭ غلطان شعر براه و نه چون کوه دوند چه ٭ شهاب الدین عبد الرحمن
سه بگرا ند خبر تعزیت میر کبیر ٭ آنکه در جنگ بجنگش چو گوزن بود پلنگ ٭ ازرقی سه تو آن پادشاهی که گر زنده
بودی ٭ زمین بوس دادی ترا سام بن نر ٭ فرخی گر بنالی بتیغت شکار ند بوی ٭ سایه بر فگند بر سر میلان
یکنال ٭ زیر آن سایه بآب اندر اگر بگذرد ٭ همچو خویش از پی مر بینه شود ماهی ز دال ٭ خویش و دال قماشیست
ست گواه و گیاه و شاه و سیاه و رسته نیز بحذف یای آخر آرند مثله ظهوری سه ای شخص ده بقا و فنا ٭ بر
بقایت بقای جمله گوا ٭ و آل مروی سه بسطت ملکت ز نقصان تباهی بر کران ٭ مرز ملک از آب آبادی

پسر از مردم گیلانی: کمال اسمعیل سے من و را لازمست دگرست کز بیمعنی شده ست محرم اسرار پادشا پروده: حیاتی گیلانی
سے شد ز جان چو قوت و چو سپنا: یکایک آفرین خوان شہنشا: کمال اسمعیل سے از صبح تیغ تو گردد بیک نفس
رسوا: و گر چه باز قسمت شب سیاه چه: سے دل ناشاد من در رست بازار زیان کاری: نمی سازد بصد سودا
خریدار زیانی را: آنچه آن عالمست اسقاطهای بعض الفاظ عند الترکیب تلفظا لا کتابا شفائی سے ربال سپر که بینید
کمان بسلم: ز دفال بنیت جماعت خایم: تیخته کونش چو زدم قرعه کیر: شکل فرج و جماعت آمد با هم: سعید اشرف
در صفت اسپ سے بگ الا است که افتاد در آغوش نسیم: بسر سر کفلش داغ نشان تمغا: کمال اسمعیل سے هر کجا
رنگ و بوی او آمد: لاله شکست توده بتوده ست: فارسیان چنانکه در عربی و فارسی تصرفات کرده اند در لغات
دیگر هم تصرف ایشان واقع شده مثلا اسطرلاب را صطلاب بتشدید و موسیقی را بحذف یای اول موسقی و ارسطاطالیس
را سطالیس و افلاطون را فلاطون و فلاطن و سقردیطوس را اسردیطوس و ابراهیم را براهیم هم آورده اند مثله
فردوسی سے همه زیج و صطلاب برداشتند: بران کار یکهفته بگذاشتند: سنائی غزنوی سے سری بخویش فرو برد
آنچنان در شکر: که خاک جسم فلاطون خم فلاطن شد: بحسن تاثیر سے چنان در موسقی قادر که گفت: که عبد القادر
اورا عبید گفت: حکیم سنائی سے شده در راه حکمت و تدریس: بر تر از پلس وسطاطالیس: تولس بو حذف میم
بو او رسیده و لام و سین مهمله نام حکیمی ست خاقانی شروانی شعر دیطوس آورده شعر مذکور در بحث محذوفات تاره
مسطورست شیخ علی نقی کمره سے بسم تبرک باسم محمد: نوار وشد از حرص حال آخرت: قسم دوم حذف حرفی
از مرکبات از آنجمله است اسقاط آن و بعض مرکبات مثله اسمعیل ایما سے فوقی که میکند بدلم بی تو روزگار: دنیا
گذشته در دل دنیا نکرده است: صائب سے از سر گذشته اند کسیان این زبان: کو سرگذشته که دستار بگذرد:
محمد صادق ناظم تبریزی سے بر دشت تحفه دشت غباری ز خاک ما: آن خود گذشته که پی فنا گذشت: خان
خالص سے وعده وصلی که امیدوار ما یادت رفته ست: چاره و درین بیچاره یادت رفته ست: واله هروی قسمیه
سے بخود پرستی مردی ز خویشتن چو ساز: بسر گذشته نگیرد ه خانه پر دارد: فیاض لاهیجی سے نگو که هیچ ندارد نظر
فگنده عشق: ولی شکسته او جان خسته دارد: و همچنین از محذوفات سازند در عبارتی که دو از با هم آید شفائی سے
ز هر جا بگذرم اهل ملامت: شناسیدم بار باب سلامت: کراین روکرده درگاه عشق ست: ز چشم افتادگان شاه
عشق ست: مراد مصرع چهارم ست فیاض سے ترحم از نظر افتادگان چشم خموشش: تبسم از نظر افتادگان
لعل پر شورش: از مصرع اول یک از محذوفست صائب سے ندارم حاصلی چون پیه تابه خویشش انجم مرا بیند او

از خود میبدان باز صیاد رو ٭ حذف یک آن دو مصرع دوم ست دوم اسقاط دو وبای موحده امثله حذف در علی نقی کمره ست مرقدش یافت محرم اتمام ٭ گم شد این یوسف اگرچه بهمنان ٭ از بهر دو مصرعه دو مسقود است زشکر دانشش ست عید مینا کف گلگون بکسی بیشتر سم ٭ بیقراران زحنا گشته چون سیماب شوند ٭ یعنی در عید علی نقی کمره ست کس نه پروانه دیا شک خاک وخون عملطان ما ٭ همچو آن طفلی که در ایام طوفان زاده شد ٭ و له تو می آئی هر دم مضطرب دل می جهد از جا ٭ چو دام افتاده مرغی کش بسر صیاد می آید ٭ و حید در شد ستا ابروی ماهی گوید سه یا که باشد رنگی پیری که در انجوبگی ٭ از رخ بیکدم فتد ریش سفید او سیاه ٭ سلیم ست بهار چه فت سبزه و پا چناری باش ٭ سلیم میروی از باغ همچو آب کجا ٭ امثله حذف با حسن تاثیر ست بای خود ز طلبکاری او می آید ٭ هر که چون سکه زر از سر بدر خیزد ٭ مرزا صائب ست تشنه معنی تازه است مرا سامع گوش ٭ نتوان کرد مرا خواب بافسانه خط ٭ سعید اشرف ست رخصت اشکی بچشم گوهر افشان میدهم ٭ هرچه یاد آباد خود را دست طوفان میدهم ٭ سلیم ست کشتن خودخواستم هر جا که تیغی شد بلند ٭ بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست ٭ کمال اسمعیل ست گشته ابل معنی همچنان خشک مانده بود ٭ لیکن سحاب دست تو فریاد آن رسید ٭ آصف قمی ست سر برهنه از آن میسکند درویش ٭ که در قلمرو بال هما هوا گرم ست ٭ دارا سحو پاسه زنا به آه جگر خستگان او خورشید ٭ سر برهنه بسر سپهر وهوا گرم ست ٭ سعید بلخی ست نقش معنی دور نبود که بهم از آغوش ما ٭ زین قلم گرچه چون جدول کنار افتاده ام از ینقولست لفظ میرزا که بحذف یای حطی آورده اند فیاض لاهجی ست بدین وسیله که مرزا سعید با تنهاست ٭ چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما ٭ ابراهیم ادهم ست مرزا ابچیسته چیره زنتاری نیست ٭ دولت همه وقت و سپه یاری نیست ٭ عقلی داری تمیزکی پیدا کن ٭ اسپ عراب ست گاو عصاری نیست ٭ قسم سوم اسقاط کسره مضاف یا موصوف در بعض مرکبات تسمی محذوف شده که آن مضاف و مضاف الیه یا صفت و موصوف حکم لفظ واحد بهم رسانیده و مثلا ولی عهد و کافر نعمت و ولی نعمت و میراب و میرآخر و جانماز و یا علم خوان و نیشکر و سپس گویند که در اصل جزو اول اینها مکسور الآخر بوده و ازین قبیل ست لفظ آبرو که مرکب ست از آب و رو با ضافت بنابر کثرت استعمال کسره ساقط شده و اینها محتاج با مثله نیست و لفظ شبخون در موارد کلام قدما و متاخرین بکسره آخر شب واقع ست ملا ابوالبرکات منیر در دو شعر و عبدالرسول استغنا در یک بیت بحذف کسره آورده چون بر تتبع ملا منیر وثوق تمام ست احتمال دارد که در شعر استادی دیده باشد منیر ست ای شوخ بسیر غلمان دل بستی ٭ رنگ رخ عصمت و حیا شکستی ٭ القصه شبخون نزدن کیر کسان ٭ با کون فراخ تنگدل نشستی ٭ وله شب چو دل سر میشکند

حرفی ز دردت هیچ ز دوست ٭ گر رشته جنون میزند افسانه در خون میرود ٭ استغناست شاهد و پیمانه و ساز و گل و مهتاب
هست ٭ گر زخم پر تو رشته جنون یکجهان اسباب هست ٭ بالجمله اشتباه سقوط این حرکت بسیار است و بعضی از آن
قلمی میگردد میرزا صائب ـ پیش ازین کاوش مکن با دل که چشم تشنه اشک ٭ از برای گریه کردن آب را
گوهر گرفت ٭ وله سر نمی پیچد به ترک سر ز تیغ آبدار ٭ اینقدر کس چون قلم عاشق سخن باشد چرا ٭ وله چون
سبو تا هست نم از زندگی در پیکرش ٭ دستگیری کن می آشامان عاشق باده را ٭ وله عالم روشن بچشمش
زود میگردد سیاه ٭ هر که چون پروانه بیند داغ عاشق صحبت است ٭ وله در دیده صاحب نظران موی
زیاده ام ٭ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت ٭ وله شب تا نگه سوی من دختر زان ٭ گرم می گیرم
عذار ساده پرکار ترا ٭ شانی تکلو ـ من جان ندهم بکس سوای تو ٭ تو دل ندهی بکس سوای من ٭ وحید ـ شوی
آسوده بگذاری اگر صاحب کمالی را ٭ خطر شود ز سنگ محتسب مینای خالی را ٭ وله چو نتو دشمن عده
از اشعار دیوان شهر ٭ بیوفائی آفتی بهر سیه روزی که دید ٭ ظهوری در طلب ده گوید ـ دهی که با شکرش
قند اگر کند دعوی ٭ بسر شکسته کشندش بکوچه و برزن ٭ حیاتی گیلانی ـ چنانکه بخشش دیوانه هست بر جا بر
سنجاک پایش من شده آرزومندم ٭ وله آئینه زنگ خورده دل را ٭ صیقل عمر دا فرستادی ٭
محسن تاثیر ـ مسکن شوخی بود هر پاره دل در سینه ام ٭ میخانه ام چون کیفدان ما وای چندین خانه است ٭ عظیم
نیشاپوری ـ نوآموز حیا طفلی که در دام غمم دارد ٭ رود گر عالمی بر باد کاغذ باد میداند ٭ ظهیر فاریابی ـ نثار
مجلست از چه گوهری بادا ٭ که در حساب نیاید بها چنان گوهر ٭ یعنی بهای چنان گوهر واله هروی ـ نخندد
غنچه در باغ عاشق تا که نشنید ٭ ز تنگی یک تبسم وار پس دیوار باغ او ٭ وله او شبیه حق اگر حق منصور گشتی ٭
او شریک ایزد اگر داشتی ایزد انبازه ٭ رباعی ـ در هند که زادگانش تارک ادب اند ٭ لبریز جهالت اند و فاضل
لقب اند ٭ اوساط الناس چون اراذل همه حشو ٭ اشراف همه سید و قنبر نسب اند ٭ فی المثنوی خطاب با آفتاب
ـ ای چهره طراز خاک و گردون ٭ نایب که هم خدای بیچون ٭ طالب آملی ـ من نه آنم که خویش تو صاحب نظری
دیده تار کن و بنگر که هما با خادم ٭ شیخ شیراز ـ خانه صاحب نظران میبری ٭ پرده پرهیزکیان میدری ٭ میرمعزی
ـ بزم خویش مرا پیش خواجگان بنشاند ٭ بدست خویش مرا بنده دستگاهی داد ٭ سلمان ساوجی ـ پادشاها
در بهار دولتت من بینوا ٭ هستم آن بلبل که چون عنقاست شکل من عدیم ٭ هر چند اشعار مرقوم بتصحیف اضافه خط
چه از سید بلکن بقبول کرد دسباح نکرد تا در حرام نفتی اتباع بعضی از آن نشاید و آنچه مسلم هرگاه صیغه اسم فاعل

تازی با عجمی مضاف واقع شود بیک اضافت آنرا لفظ مرکب اعتبار کنند با غماض نظر از اضافت مثلاً صاحب کمال
و عاشق باده و صاحب نظر و تشنه اشک و نظارگان لهذا بیشتر این ترکیبات باسقاط اضافت مستعمل است و تیر نگاه
و تیر ناز و تیر اوزبک و تیر عجم و مثال آن قاطبه بقطع اضافت آرند بل آوردن کسره مکروه پندارند خواجه سعید اشرف
… آن تیر پیشه و سعید تا خوشنویس … آن برادر زاده شمس الحق شیرین ادا … این بیت از قطعه ایست که در
تاریخ فوت آغا رشید خوشنویس و میرزا محمد علی صائب تبریزی گفته تنها سر بود از کف عنان تیر اسپر پیچم شیرازی
متاع آرزو ارزان کنی مطلب گران سازی … صاحب بدایع الصنایع گوید … تیر اوزبک که در زلف
چوکی بیست او را تاج و چتریست که بیسر و بلندست او را … و در کلماتی که آخر آن های مختفی یا ملفوظ باشد در حالت
اضافت بدون کسره آرند این از فواید معینه فارسیان است مثاله فوقی یزدی … یکنفس در جامه خواب عنبر …
پیش کهن عیش کبیر طالع … باشد … کمال اسمعیل … خاک کسیکه ازین باده مست و بیخبرش … بغل گرفته مجلس بجای ۱۲
خواب کشید … فوقی … آنکه در … کیوان عجوبی خوانده است … باشد اندر کوچه بازار خیالم … میرزا صائب
… سر سبز بود در کوچه باغ عمر جاویدان … قد رعنای اورا هرکه در مد نظر دارد … استادی میر محمد علی رایج مرحوم
… ابر آز کوچه باغ … آن رسید اینجا … که رنگ از تنگی جا بوی گل گشت و پرید اینجا … محسن تاثیر … بدن
جان بیست آن حور بهشتی … چهره صندل از شیرین سرشتی … سالک یزدی … یکدانه گوهر است مرا آرزوی دل … صد جا
چو سبحه دام بدریا کشیده ام … استاد … رفت امشب ساقی از بزم و دل بیتاب من … همچو مینا … تا کمر در آتش است
و چند پیاله شکنند هرگز خمار من زده مینای می … طفلک مقبول ته بازاری … ظهوری … زین ساغر لبریز که از جرعه کشیدیم
ته جرعه … خمخانه منصور نگنجید … اشرف … چو گردید فارغ بال یکسر … زدست انداز جور شانه … ته آب باطو ته سبو
و ته شیشه نیز در محاوره کلام اساتذه آمده و مشهورست که چنین اول شب و اول روز و نیمروز و نیمشب بدون کسره مستعملست
نظامی گنجه … چو اول شب آهنگ خواب آورم … تسبیح … شتاب آورم … چو در نیم شب از تو … پناه …
بمهتاب فضلم برافروز راه … و ازین شعر شیخ شیراز معلوم میشود که لفظ اول هر جا که مضاف باشد بکسره وبی کسره آرند
… اول … است … این … که اول … نگاشتم … و ازین عالم است که لفظ سر چون مضاف
واقع شود اغلب … اوقات بی کسره آرند چنانکه سر انگشت و سر پستان و سر سخن و سر حساب و سر منزل و سر راه و سر ورق
و سر دفتر و سر جریده کمال اسمعیل … اگر فلک بسر انگشت کشد در روی … نیارد آتش سر نیزه در هوا کردن … سالک یزدی
… چو سالک … اول قدم را … تا داب طریقت می نهم گام … صائب … هر قدم شکستی از وادی ما را گام هست

دم شمشیر فنا جادهٔ این سر راه است ❊ سالک نیز دمی سے عاشقانی که ازین دار کناری گیرند ❊ جای چو منصور بسر منزل
داری گیرند ❊ قسم دوم افزودن حرفی بلفظی اول اضافت یا در آخر کلمه که الف ممدوده باشد مثلاً شناوه و دوتاه
امثله واله هروی سے بحر عصیان که گرداب چنانش غرقه جاست ❊ عمر همچون هیچ کردم صرف درکار شناه ❊ سلیم
سے زشوق آنکه تا سبحهٔ تو شود ❊ کند در آب گهر رشته همچو هیچ شناه ❊ وله سے چراغ انجمن روزگار شاه صفی
که چرخ پیر پا درست کرد و قد دوتاه ❊ دوم آوردن یا در آخر بعض الفاظ مثل یائیکه در اواخر الفاظ تازی آورده اند
و در معنی مدخلی ندارد و آن گذشت امثله کمال اسمعیل سے مجمر آسا سر دارم پای کشد در دامن ❊ زانکه دلسوزهٔ خلق
ست عود و چون مجمر ❊ علی نقی کمره سے حال دلم از دیدهٔ خون پوشه مپرس ❊ کیفیت این می از این خوشه مپرس ❊
این گریه چو خون ز جگر می زاید ❊ احوال جگر ازین جگر گوشه مپرس ❊ طغرا سے شود زمین بهشت خس در شعله دود
تیره دوزخ ❊ بغیر ازین که خواهد بود آتشگیرهٔ دوزخ ❊ کمال خجند سے با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرگ ❊ هم دیر زیست
مدعی زود میر ما ❊ نعمتخان عالی سے ع ساخت رخت نو درین شادی ابای همره ❊ کمال اسمعیل سے هر جا آسمان
بخنجر مریخ میکند ❊ تو در زمین بخنجر خونخواره کرده ❊ وله سے هم وعدهٔ تو در ازسجا اصل ❊ هم چشم ضعیف تو
ستمگاره ❊ وله سے گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد ❊ زانکه پر گو نیست او را طاقت
گفتاره نیست ❊ قافیه غزل یکباره و نظاره وغیره است سوم افزودن الف و نون مثلاً خامان و مستان
و سرخوشان یعنی خام و مست و سرخوش امثله واله هروی سے فی دود چه نه آتش رشک ❊ واله شده ام
کباب خامان ❊ رضی دانش سے تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ❊ چو صحرا سینهٔ چاکی بجا ماند ❊ صائبا سے
چشم تو در خمار جهانی خراب کرد ❊ خونش بگردن است که مستان کند ترا ❊ قاسم مشهدی سے قاسم فقیه در سر مستان نکیده ❊
یکسو عصا فکنده و یکسو ردای را ❊ طرفه آنکه مستان را الف و نون دیگر آورده جمع نموده اند مولوی معنوی سے یک بوی همی نگنجند
در حلقهٔ مستانان ❊ جز رقص و هیاهوی مراعات افندی ❊ حیاتی گیلانی سے سرخوشان از درد در آویزیم مستان ترا ❊
نشاء در جام و سبو از جلوه مستانه ریز ❊ کمال اسمعیل سے دگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق ❊ میان ثر ند زر اد شت
و مصحف عثمان ❊ الف و نون بهاران و روزگاران و خاندان و دربندان و صبحگاهان و شامگاهان ازین قبیل نیست
چهارم اضافت تای مثنات فوقانی یا نون در آخر الفاظ امثله استاد فرخی سے خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانبانرا پاداش است و باد افراه ❊ امیر معزی سے دوستان و دشمنانت در جهان خواهند ❊ شادی پاداش و
تیمار باد افراه را ❊ پنجم اضافت یای حطی در آخر مصادر فارسیه بدون تغیر معنی مثلاً زیانی از زیان و یادگار سے

از یادگار و رایگانی از رایگان و آرمغانی از ارمغان و نشانی از نشان مثله علی نقی کمره ــــ دل ناشاد من در برات
بازار زیان کاری ٭ نمی‌سازد بصد سودا خریدار زیانی را ٭ سلیم ــــ نسبت دشمن همین از خود که در کاشانه سیل ٭
گر ز آب چشم خود باشد زیانی میکند ٭ حاجی قدسی ــــ یادگاری سخن چند به اوراق نوشت ٭ هر که آمد و شد روز
چو قلم بسر برد ٭ جمال الدین محمد اصفهانی ــــ چو صاحب سخن زنده باشد سخن ٭ بنزد همه رایگانی بود ٭ یکی را بود طعنه
بلفظ او ٭ یکی را سخن در معانی بود ٭ چو صاحب سخن مرد زنگه سخن ٭ به از گوهر نغز کانی بود ٭ شیخ فرید عطار ــــ
ز سودای جوانی گفت ای پیر ٭ بخمیدست این کمان پیش آر و زر گیر ٭ جوان را گفت ای زندگانی ٭ مرا بخشیده اند
این رایگانی ٭ نگه سیدا را ــــ رای تازه بینا ٭ تا همه رایگان بخشند فردا ٭ فیاض لاهیجی ــــ اگر کوتاه باشد دستم از
دامان فتراکش ٭ ولی دارم از آن ترک شکار افگن نشانی‌ها ٭ سالک یزدی ــــ در ملک تلنگانه که خاطر خواه اوست ٭
هر ذره ز فر شاه مهر و ماه است ٭ گویند جهان جهان مبارکبادی ٭ سال نو و دور شاه عبد الله است ٭ ولی دشت پیما
ــــ از پیش بدون نیرو و راه ٭ از بسکه گران شد ارمغانی ٭ کمال اسمعیل ــــ مهر تو مرا چو جان عزیزست ٭ از کف
ندهم برایگانی ٭ وله بوقت صرف از شهر ارمغانی ما ٭ بشارتی ز قدومش باصفهان برسان ٭ و نکته شنیده است
فتح پوری در بن شعر ــــ از گران جانی تم باد را بخشد درنگ ٭ کوه را در اضطراب آرد شتابی‌های ما ٭ بجای شتاب
شتابی آورده و غریب است زیرا که در شعر اوستادی دیده نشده و اکثر مصادر فارسی احتمال دارد و مثلاً شکاراندازی و شکارانداز
و گوشمال و گوشمالی و ترکتاز و ترکتازی و خونریز و خونریزی و اینها محتاج باشله نیست بل عند التفحص و التتبع الفاظ بسیار
از این‌ها معلوم میشود و مژدگانی که در اصل مژدگان است کمال اسمعیل گوید ــــ رسیده روز که هر روز بلکه هر ساعت ٭
تا بدولتی از نهیب مژدگان آورد وله لبها جان که داده دمی از قدرت ٭ یکی از نهیب و دگر مژدگانی ٭
رضی دانش ــــ شکار اندازد دل از چشم بیباک تو می آید ٭ سر آهو بگردد از شوق فتراک تو می آید ٭ مفید بلخی ــــ
سر رشته گشته پنبه غفلت بکار من ٭ از بسکه گوشمالی اوستاد خورده ام ٭ قسم پنجم صیغهای اسم فاعل فارسی است بمعنی
مصدری آوردن مثله غزالی مشهدی ــــ کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد ٭ هیچکس را چنین تو هم گرفتار مباد ٭ قاسم
ارسلان ــــ جادوی چشم و هندوی خالت ٭ میکند آشکار و پنهان دزد ٭ زلالی ــــ خرابش القصه خویشتن برد ٭
بهشت را مهمان چمن برد ٭ کمال خجندی ــــ شب آنکه یوثاق که فرو می آید ٭ گر مهمان من آید چه نکو می آید ٭ امیر خسرو
ــــ مست آمده با نیم جان که بودی ٭ و انم شکری و شکرستان که بودی ٭ مکرر آوردن لفظ بنوعی که در معنی دخیل نباشد
و کلام بلفظ اول تمام شود و این خاصه قدماست و متاخرین متروک است و اگر باشد آنها اقلی الوجود است که گویا معدوم و

ومفقود است مثلا ماهی ظرفیت و در دریا هم آرند چنانکه این مصرع شیخ شیرازی ع بدریا در منافع بیشمار است + یا بهم آورده
نیز و هم چنانکه خواجه شیراز فرماید ع درد م از یار است و درمان نیز هم + دل فدای او شد و جان نیز هم + کمال اسمعیل
ع زغصه جان بلب آمد مرا و چاره از آنکه + نه آه سرد لبم نیز هم بجان آمد + از متوسطین حیاتی گیلانی گوید ع چو باده
نیز هم او خانه زاد آن دهن است + حلاوت لب خود از شکر دریغ مدار + قسم ششم اماله و اشباعست اما اماله
چون نیشان و آزار و چابوک و خونیاگری و سیزده و نیشاپور و تهران و سپاهان و سپهری و تیرکش و نیشتر
مثله مولانا مظهر در تعریف اسپ ع بیناست آنچنان که ببیند بروی سنگ + نیشان پای مور بشبهای
تار راست + سلمان ساوجی ع در دیاری کاندرو اهل کرم دیار نیست + ناگهان افتاده و درمانده ام
پابست من + یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر + تا بدستار و سر و ازار و پای و پیرهن + اسدی
ع چه چابوک دستی است بازی سگال + که در پرده داند نمودن خیال + رودکی ع بودنی بود می بیار کنون
رطل پر کن مگوی پیش سخون + سوزنی ع نکوه گوش تو و چشمت تراچه زیان + زگفتگوی دو سر خاکیان
کوبخی + خواجوی کرمانی ع بسوز ناله زارم زعشاق + نوای زیر و بامی برنیاید + حیاتی گیلانی ع ورنه
بشعر نیست امیدم برای آنکه + بهتر ز شاعری است کنون خونیاگری + استادی در تاریخ رحلت نصیر الحق
والملة طوسی گوید ع نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل + یگانه که چو او مادر زمانه نزاد + بسال ششصد و هفتاد
و دو بذی حجه + بروز هیژدهم در گذشت در بغداد + میرزا صائب ع بلبل خوشنوای نیشاپور + خجل از طبع نغز
من است + والهروی ع ز بیرنگین تو باد ملک سراسر + زان نکنم عرض سپاهان و فلان را + سلیم گفته
که امشب ز قضا ناگهان + قافله گشت مرا سپاهان + والهروی ع یعنی شاه جم قدر از سپهری همت صفاهان
چو استاد افضل شد فصیحی از قضا بیرون + دار اب جویا ع تا ترک نگاه تو دگر قصد که دارد + دستی زده بر
تیرکش آن فرگانست + اگر چه بعض معاصرین بام و گوبخی را اماله بم و گلخنی نوشته اند لیکن حق تحقیق آنست که
اینها بفتحه لغتی است موضوع باینمعنی و از اماله نیست زیرا که در جهانگیری این هر دو لفظ باینمعنی آورده
اما اشباع افزودن الفست در اواخر مثلا دادا و فریادا و گفتا و صبا نیا و امثال آن سیفی بخارائی
ع وافریاد از عشق وافریادا + کارم بیکی طرفه نگار افتادا + گر داد من شکسته دادی دادا + ورنه من و عشق
هر چه بادا بادا + الف وافریادا اندیشه است از عالم واویلتاه و واحسرتا کمال اسمعیل ع یکی نزار و گریان که واخجالتا
ومان + یکی نوحه گر کاین چه رسوائیا + قسم هفتم الفاظ متعدیه فارسی لازم و لازم را متعدی آوردن مثله

استعمال متعدی بجای لازم شفائی ست چون زهر فنا لب چشانید ترا ٭ زی دخمه گور خر کشانید ترا ٭ معکوس سخن
ز دوران گر بینی نیک ٭ وارونه بپشت خر نشانید ترا ٭ علی رضای تجلی ست مگر به شاه مردانم رساند ٭ بسوی خویش
دلیش کشاند ٭ بعضی الفاظ عربی متعدی را نیز لازم آرند چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی تعلیم را بمعنی تعلم در بیت
آورده ست گروهی دیگر را که یوسف ٭ پی تعلیم دین شاگرد یوسف ٭ حیاتی گیلانی ست جذبه نی تا کشاند
سوی سنت ٭ در سینه چندین لیلی اندر محمل اند ٭ علی نقی کمره ست وصف او هر جا دهن در سخن ٭ برد راند یوسف
صد جا بچشمش ٭ شفائی ست گر دسترسی شد بگریبان جهانم ٭ پیراهن او تا سر دامان بدرانم ٭ امثله لازم را
متعدی آوردن شفیع اثر ست دوستان را کسوت تجرید پوشد خدا ٭ شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را ٭
واگر بوی ست ترک شناگوی وا الو دیدار ده ٭ کسوت افشای بپوش راز نهان را ٭ انوری ست ابر عدلت که عافیت
سطرست ٭ سایه بر کائنات پوشیده ٭ کمال اسمعیل ست بنا سانید مسجد با سر افراز و کنون منبر ٭ که با تو چند بیعت را
بیکجا اقران آید ٭ قسم ششم عدم توافق مرجع وضمیر بدانکه تخالف موصوف اگر در غیر ذوی العقول ست از تاثیر
نیست زیرا چه این تباین قاعده مقرره اساتذه ست عجب انکه فارسیان این بیت شکسته برای جمع غیر ذوی العقول
هم ضمیر جمع آرند چنانکه طالب کلیم گوید ست در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند ٭ چون نسازند بپای همه یک زنجیرست
سائب ست ز مرغ و مور سرگردان تر دعا جز تسم در عشق ٭ که مرغان باغ و بستانی و موران خرمنی دارند ٭ واگر در
الفاظ جنس ست تطابق و عدم تطابق روا ست اگر ضمیر مفرد ست نظر بوحدت لفظی مرجع خواهد بود واگر جمع ست نظر
بافراد جنسی چنانکه گویند خلق گفت و گفتند هر کس رفت و رفتند سالک یزدی ست خواهم دری که فاتح خیبر کشادیم
آن در که خلق سفاکشاید فراز باد ٭ ظهوری ست زهر سحر تو خلق چون بچشند ٭ از برای خدا بکار برند ٭ سالک یزدی
ست صحبت خود را بجو اسیر مسازند این گروه ٭ صحبت ابلیس را مردم به از آدم خرند ٭ وله از این ناسور تر محلی مجو
کز خوانند خلقت ناپسندیده خوی ٭ کاتبی ست هر کس بشهد تو فرستند تحفه ٭ وین تحفه که دست دهند دیده را دعاست ٭
واگر مسند الیه ذوی العقل ست با آنکه عدم تطابق مسند الیه وضمیر خاصه ضمیر بارز ممنوع ست فارسیان از روی تغلیب
آورده اند امثله حکیم شفائی ست خوبان صفاهان چو شفائی پسند نیست ٭ بگذارم این دیار و بسوی جنگلی روم ٭
[illegible] نشان انیمه تنگ لبان که هست ٭ بادام چشم کیست بمغز سخن رسد ٭ طغرا ست دعا کور وشی
[illegible] ٭ [illegible] را از گل فریاد تو کرمی بینیم ٭ محسن تاثیر ست مانند خور چو شعله شمیم بی ضرر ٭ کس خنجر کشیده ما را
[illegible] ٭ حیاتی گیلانی ست نوشد ایام خوشی های حیاتی وقت ست ٭ آه ما سوخته را هم اثری تازه شود ٭

وله یاد آن وقت که ما دلشده را یاری بود ⁂ هرکسی را بسر کوی کسی کاری بود ⁂ کمال اسمعیل روز و شب
در ماتم او گریه خونین کند ⁂ چشم من روزی بکار خود اگر باز آمد ⁂ طالب کلیم ز رایان کمرش که در سند بود
سر عجب ر اتانیا مد فرود ⁂ خان سراج المحققین درین شعر رایان را که بیای حطی ست ر آتان بنون فهمیده جمع انا
گفته و این غلطی ست فاحش چه جمع راتا ر اتان اصلا نمی تواند شد رایان جمع رای لفظی ست آمده هندی لغت
چه رای در هند انرا عالم رانا و را جه هست غایتش اینکه بینهما تفاوتی از نزول و علو درجه اعتباری معتبر دارند و این
عالمست که درین شعر میر معزی ست نبی ثنای تو طاعت همی کند عابد ⁂ زهی دعای تو دعوت همی کند ابدال
نظر بابدال که صیغه جمع ست و ضمیر همی کند مفرد و عدم تطابق ضمیر و مرجع فهمیده اند این هم تسامح ست چه با وجود
آنکه در بیت مذکور همی کنند ضمیر جمع موضوع نمی تواند شد لفظ ابدال نزد فارسیان در حکم مفرد ست و تشبهاتش آن
مبحث جمع عربی را مفرد اعتبار کردن گذشت خواجه شیراز فرماید الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ⁂ مرا روزی
مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ⁂ کمال اسمعیل تو بر براق دولت و من خر سوار عجز ⁂ دشوار من بگیرد رکاب شما
رسم ⁂ وله وجه کسب خود از شعر و شاعری نکنم ⁂ چو من اگرچه کم افتند ناظم اشعار ⁂ انوری
همه کس از قبل سستی فغان کردی ⁂ گهی ضعیفی و بیچارگی و سستی حال ⁂ طالب کلیم کوتاه نشود همه شمعی
ز سوختن ⁂ شمعی که سر کشند بفلک دود آه ماست ⁂ مخلص کاشی بود نشان خدنگ دو جور کیشش دلم ⁂ که
چون کمان و نشان پیش یکدگر بندیست ⁂ وله دشمن آئینه اند اینها که اهل عزلت اند ⁂ خلوتی کاشانه صفت
گنجه اینجا گنج عزلت ست ⁂ کمال اسمعیل هرچه آن زکاروان حوادث رسیدنیست ⁂ دم دم همی رسند و وصالت
نمیرسد ⁂ دیگر امثله در مصنفات بلاغت آیات اکابر زمان بسیارست احترازا عن التطویل بهمین قدر اختصار رفت
دانسته شد علی طالب التفصیل قسم نهم فارسیان حرف نخست چیزی مقصود را مضاف آن سازند و چیزی که در را
مراد دارند امثله انوری تا می تشریف صاحب عادل ⁂ که جا از العدل صدر ست ⁂ شیخ شیراز
هیچ تنش نگون بود و رکاف کن ⁂ نکرد آنچه گفتند نیکانش کن ⁂ خواجه غیاث نقش بندی ای قلتبان رسیم
ملا ست بیچ سر ⁂ انگشت کیر راه نهادی بکاف کس ⁂ خواری و مفلسی و زبونی و قیل و قال ⁂ یکسر نهاده دست
تضاد و شگاف کس ⁂ قسم دهم نام کسی که مقصود در کلام باشد ترک کردن و نام پدرش تعبیر نمودن مثلا
سبکتگین نام پدر محمود است و کمال خجند از محمود مراد داشته گفته کمال چون منظار [illegible]
وا مهر دل سبکتگین زلف ایاز یافتم ⁂ خواجه شیراز ناوک غمزه او دست ببرد از دستم [illegible] دگر [illegible]

وقاص ❊ آرزو وقاص سعد بن وقاص خواسته وازین عالم است نام شهر بسکن شخصے مذکور کردن وساکن مراد داشتن
چنانکه بابا لال هندوی گوید ❊ بگسلانم سبحه و زنار بندم بر میان ❊ عشق ترسابچه خواهد که صنعانم کند ❊ صنعان نام
معموره ایست از اعمال یمن که شیخ صنعان از آنجا بوده شاقی تکلو ❊ ناز و نیاز کار ایاز ست و غزنوی ❊ کان
بنده نیاز شد و این غلام ناز ❊ حکیم فردوسی ❊ هر آنگه که چاچی بزه در کشم ❊ ستاره فرو ریزد از ترکشم ❊ خواجه
نظامی گنجه ❊ چو هندی زنم بر سر زنده پیل ❊ زند پیلبان جامه در خم نیل ❊ در شعر اول از غزنوی محمود و در شعر دوم
کمان از چاچی و در سوم از هندی تیغ هندی مقصود ست قسم یازدهم اعداد کثرت از عشرات تا مآت یا الوف ذکر
کردن و بی لحاظ معنی موضوع له عددی کثرت بحت مراد داشتن امثله تشبیهی کاشی ❊ شر ده هزار بار بانواع مرده ایم ❊
تا در بیان نوع بشر زنده گشته ایم ❊ میرزا صائب ❊ هر که با خود دو گواه از رگ گردن دارد ❊ پیش و پس
دعوی همینی را ❊ طغرا ❊ شتم از صنوبر کند ده کله ❊ که بهر چه شد همچو من صد دله ❊ کمال اسمعیل ❊ ز وصل یار مرا
صد هزار ره خوشتر ❊ صد بیت آنکه نه ناگاه مژدگان آورد ❊ و از عشرات هفتاد و از آحاد عدد هفت درین موقع
بسیار مستعمل است فغانی ❊ از داغهای لاله برافروخت صد الم ❊ بنشسته ام که عشق بهفتاد آتش است ❊ شیخ این
طالب کلیم ❊ چنان تیرها در کمان بند بود ❊ که هر خانه اش چهل ستون می نمود ❊ از این باب دانستن از تحقیق دیده شده و خوش
ست ❊ قسم دوازدهم اسکان متحرک ست و تحریک ساکن اما اسکان متحرک مثلاً مژگان که جمع مژه است در اصل
بفتح زای فارسی ست چنانکه امیر خسرو گوید ❊ داراب بگیب جو باگفته ❊ ز جانکاه سیه ست اد نیاز و خاست ❊
کند کرا از مژگان تکیه بر عصا ❊ بسکون مستعمل شده و فتح در هم متروک و مهجور گشته کمال اسمعیل ❊ دهان تیرچیان
باز ماند از پی جست ❊ اگر نشد بجگر گوشه عدوست آرزو ❊ و او آرزو ساکن آورده اما تحریک ساکن مثلاً نهین که بسکون
دوم بفتح آن آرند امیر خسرو ❊ چون گل سوری شده گرد همین ❊ لعل تر از لاله روی چمن ❊ آقا رهی شاپور ❊
درین رکن تش بسته باشی ❊ هفت اقلیم اسر و سر دار ❊ لفظ ترش که بسکون وضم دوم مستعمل ست اشرف
چین خورده تا نبینیش انگار کرد یارا ❊ این ترشی و سفیدی بیمار کرد یارا ❊ صائب ❊ با شراب کهنه زاهد ترش روی
میکند ❊ کو حواشی که سازد کار این پیر را ❊ ریاضی ❊ در تنعم بیش چین ست ❊ حسن سوترش شیرین ست ❊
روترش کرد از سوال بوسه و لب پیش داد ❊ و او شفتالو چو دندانم تا او کند شد ❊ آنچه از ثقات شنیده شد در اصل این
لغت بحرکت دیگران مهموع ست ازین قبیل نیست اما تشدید مخفف کمال اسمعیل ❊ زان آرزوی که در دل آید ❊ یکے
زهستان ار نگیرد ❊

فصل هفتم در معایب شعر چون اقبح عیوب شاعری سرقه و انتحال است آغاز از جمیع عیوب مقدم کردیم [illegible] بلغا
فصیح و فصحای بلیغ در ذم سرقه و انتحال مبالغه‌ها کرده‌اند و در تشنیع اختیار آن تاکید از حد برده چنانکه میر افضل ثابت [illegible]
چند پیش ازین [illegible] کرده [illegible] گفته است پیش من که همت عالی [illegible] از عروس [illegible]
[illegible] از وصاف [illegible] است [illegible] مضمون غیر [illegible] سخن چنین نباشد دزدی اشعار [illegible] شرف [illegible]
[illegible] یکسان [illegible] آلوده [illegible] شرع شعر [illegible] دیگری هر که دخل میکند [illegible]
[illegible] مضمون غیر [illegible] در سرای خویش داخل میکند بیگانه را [illegible] آنکه سرقه در لغت دزدی است و در اصطلاح گرفتن شاعر
است شعر دیگری را بعینه [illegible] تغییر یا تبدیل بعضی الفاظ لیکن اگر اتفاق دو کس در معانی عموم واقع شود مثل [illegible]
[illegible] یار [illegible] و شجاع بشیر [illegible] و بشیر [illegible] طلبی از سرقات نیست و سرقات را دو قسم شمرده‌اند قسم اول
ظاهر و قسم دوم غیر ظاهر و هر قسمی از قسمین مذکورین [illegible] طریق است اما قسم ظاهر طریق اولش آنکه شاعر شعر غیر را
[illegible] تغییر و تبدیل معنی و لفظ [illegible] و درین [illegible] و انتحال باشد چنین شعر را منحول گویند الانتحال سخن غیر
[illegible] این [illegible] محض و دزدی [illegible] است [illegible] و انتحال و سرقه [illegible]
[illegible] اعلی [illegible] مولانا [illegible] البرکات [illegible] در تعریف حمام گفته [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] میر جلال [illegible] در تعریف حمام گوید ندیده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آئینه دل [illegible] حیران [illegible] باشد [illegible] بعینه از میرزا
جلال [illegible] طریق دوم از قسم ظاهر یعنی شعر دیگری بالتمام گرفتن و بعض الفاظ از پیش خود آوردن چنانکه [illegible]
[illegible] یار [illegible] خیابان [illegible] بسیار [illegible] گلستان [illegible] آهوی ختائی [illegible] رضی دانش [illegible] چشم
[illegible] با [illegible] در میان سبزه [illegible] کجاست [illegible] مثال دیگر طغرای مشهدی
[illegible] اگر گرم است ساکن [illegible] آتش [illegible] لطف [illegible]
[illegible] است [illegible] آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است [illegible] آفرین [illegible] مباش [illegible]
[illegible] که خواند [illegible] آتش [illegible] باشد [illegible] مثال دیگر طوفی تبریزی [illegible] رقیب گذشتی [illegible]
[illegible] که خوب و زشت جهان هر چه هست درگذرست [illegible] خان سراج المدققین [illegible] رقیبان [illegible]
خوب [illegible] آفاق [illegible] درگذرست [illegible] طریق سوم از قسم ظاهر بردن معنی تمام غیر با الفاظ از خود آوردن
مثالش ناظم هروی [illegible] شیطان [illegible] اندیشه دوزخ [illegible] که باشد [illegible] بهشت [illegible]

طالب کلیم: بهشت حق بنی آدم است و گندم دار ٭ که مانده از پدر این باغ وقف اولاد است ٭ دیگر سیر
سحر فطرت است شیخ صاحب بیتی از جوهر تیغ تو زینت ٭ کار یک عالم تمام آنجا بکیدم شد ٭ دیگر ساطع است
زده و سازد کار بار ایر که صاحب جوهر است ٭ کام تشنگان تیغ تو در دم سید ٭ طریق دوم و سوم موسوم
است باغاره و سلخ اما قسم غیر ظاهر طریق اولش آنست که مضمون هر دو شعر متشابه باشد طغرا در مثنوی گفته است
طنبور جهان ز بیش ساختست ٭ نقش نغمت میباشد از بس گداخته ٭ سید سحر فطرت است سیر دوی از هوش کرد
سازم دو بال ناله را ٭ چون دو طنبور آورد سر را بهم میباشد ٭ میر علی شیر راست شب غم چند دور از روی یارم
زنده میدارم تا اهو چه زارم سکشی ٭ خان سراج المحققین در خطاب یا رب باشد تنهائی گزیده است زحق بگذر مشو بیهوده
دشمن ٭ بغیرت زنده ات سید اشرف من نشان دیگر پیامی ... هر کس که دل از مدار دنیا بر داشت ٭ غیرت
شمار کار دنیا بر داشت ٭ گویند ... کسی که بار دنیا بر داشت ٭ مرزا بیدل است
فلاکت تکلیف بر باشد گر کند قال جا فشاندن ٭ که غیر از نگاه ... بار دنیا را ٭ طریق ثانی از قسم غیر ظاهر
معنی شعر غیر در لباس دیگر ظاهر ساختن ... سواد دل شد چشم سیاهی ٭
سن ... تو از تنگ نگاهی ٭ فقیر ابداع آفرین ... چشم ٭ محض بیکار است دلو بی
بالای چاه ٭ مثال دیگر سلیم ... ٭ نقش ... آفتاب استغنا ٭ منیر ... سید آید
بچشمش از امید ٭ گرم چون نان ... طریق ثالث از قسم غیر ظاهر اظهار شاعر معنی غیر را بخلاف آن مثال شعر
ثانی ... آنکس ... کسی که آشنای تست ٭ جلال اسیر آشنایان
بیگانه است ... ٭ طاهر وحید ... اسباب جهان ٭ هر چه می
بیاید دیدن مکرر شود ٭ ... ٭ مثال دیگر حسن
... آفتاب ... عرق نشسته ...
بی نگاهی ترا ٭ ... ابوالبرکات ... آب دیده ...
کرد ... باشی ٭ گویند ... قدر اخفا و استتار باشد بهتر است ...
...
... شعرا ولی در وقت انشای شعر تجاوز سارق معلوم
باشد ... مضمون واحد است ... خاطر دو شاعر ... توارد ...

خلاق معانی کمال اسمعیل صفاهانی گوید ــ نه تکرار و خاطر کرد عیاری آن ** نه ممکن است که کس بعد ازین شود ...
دور او ... هیچ ... عجب نباشد اگر افتند ... لیکن چون علم استغنا و عدم استغنا
... مستتبع ... حکم ... کنند و راقم ... اشعار مذکوره
... آن ... قابل تکرار ... استبدال و تکرار ...
و نظم اتفاق افتد در کلام مشهور هم واقع شود ... آنکه در نثر اقتباس مضامین
منظومات هم ... چنانکه معنی این شعر طغرا ابوالبرکات منیر در گلستان آورده ــ باران کشد از شیشهٔ خود بیت
خرابی ** یک شیشه شیرازه دیوان سحابی ** فقرهٔ منیر در تعریف بارش دیوان سحابی را شیرازه گسیخته ...
مضامین نثر منیر بعض فقرات نصیرای همدانی است که فقرات نورالدین ظهوری را بتغیر نثری آورده و ...
طغرای مشهدی تفصیل ... این صنعت پسند از روی انصاف قرار داده اند که اگر شود ...
بنا بسلاست و جزالت و حسن ترکیب و متانت احسن و اجمل باشد از جهت سرقه و استبدال ... است و آن ...
... سخن پال شاعر ... چنانکه طغرا گفته ــ چون ز طغرا گفتن خویش ... که ...
صائب ــ باده انگور ... ز یک چشمه است ** مرد دل در سینهٔ هر کس شراب گور خورده ** و اگر در لطافت
هر دو متساوی المرتبه است دوم از حسن قبول بی نصیب است و اولین را مزیت و رجحان بی شایبه ریب و اگر
ثانی ... از اول است شناعت ثانی ... مثال سید اشرف گفته ــ از آخر کار عالم اندیشه کنید ** آ
سور کنان ز ماتم اندیشه کنید ** با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش ** از آتش جهنم اندیشه کنید ** نعمت الله نجیب ــ
دولت پی قید بر اختلاط قحبهٔ دنیا ** مباد ... زین قحبه ... ** دوم ... و آن در لغت ز راندن و ...
کردن است لهذا دنیا را قلب ... گویند و در اصطلاح انشای شعر ... که در بادی الرای شعر ... نماید و
چون بعد کاوش ... معنی محض ... خالص باشد مثل ... در مذمت شعر ... گوید ــ شعر ناگفتن به از شعری که باشد
نادرست ** بچه نازادن به از ششماهه افکندن جنین ** مثالش از کلام وحیدان ــ نوسفر راه ... خواهد
دزد ... کسی است مرد ... گردان رنگ ** ــ شهریان از شوخی چشمت ... زیادی کنند ** در جواب ...
فغان ... کنند ** و ازین قبیل است این شعر شاعری غیاث تخلص ــ طاق ابرو سایهٔ مژگان ...
بست بر بالای ترکش تیغ جوهردار را ** سوم تنافر کلمات تنافر کلمه ایست که ... باشد ...
آن بر زبانها دشوار بود بسبب قرب مخارج حروف یا عدم تداول ...

محاوره هیچ نقصی نیست چنانکه علمای تازی نوشته اند که توسط سین مهموسه در غره میان تا که مهموسه شدید است و زای مجهوره
که مجهوره [illegible] از اینجا است [illegible] افراشته [illegible] لیکن از فارسی [illegible] نتوان نوشت چراکه
چنین باشد و نیز [illegible] نه بود با آن خراج داده پیچ فصیح باشد و حال آنکه نیست از اینجا امثال آن در محاوره
بسیار است اما از فارسی بسیار [illegible] متنافرات ثقیله را شاعر نگوید [illegible] جواب اینست
آن کس هم که گوشه نشسته که [illegible] دیگر ملاعلی نقی کمره گوید [illegible] آمد تا که آرد
چه [illegible] خان سراج المحققین [illegible] بسیار [illegible] در میان مواقع [illegible] گذشته باشد
که [illegible] و باشی همه بوی گیسوش از کهساری بود [illegible] در رگ کان [illegible] لعل گرد و [illegible]
[illegible] از اینجاست که غیر از این الاستعمال باشد و در تفحص معانی آن کتب لغت را باید غربال کرد تا
[illegible] مثالش خان سراج المحققین فرماید [illegible] شیخ [illegible] اسلامی [illegible] چهارم شد که افتد تا
[illegible] ناتمام بود [illegible] لغت [illegible] زبان ما نیست و مطلق [illegible]
[illegible] آن موقوف بر تفحص نسخ لغات شده باشد چهارم ضعف تالیف که آن آوردن کلام است خلاف
محاوره و قاعده اهل زبان مثالش میرزا بیدل [illegible] نسبت [illegible] طبع [illegible]
[illegible] ضعف تالیف است خان آرزو درین شعر [illegible] وقت [illegible] ای ترک گرم خو [illegible] همچون
[illegible] آبله وامانده ام [illegible] را بمعنی مطلق شرم کردن آورده و بمعنی خلاف [illegible] بلکه بمعنی
[illegible] کسی از [illegible] دیگر [illegible] مصطلحات الشعرا نوشته ام پس اگر بمعنی درین شعر
[illegible] دیگر فقیر الله آفرین [illegible] تعلیم اگر [illegible] فشانند [illegible]
[illegible] درین گلستان شگفته روی معاش دارد [illegible] ضمیر در مصرعه اول ضعف تالیف است
[illegible] این شعر میرزا [illegible] ناصر هوای خوش قدان [illegible] مفلس عاقبت آن
[illegible] بالائی مراد [illegible] بالائی مقصود است و این شعر میر غازی شهید ضعف التالیف است [illegible] هندی
آغاز [illegible] اولی [illegible] ساقط کرده و این از غفلت است و همچنین این شعر خان سراج المحققین
[illegible] نامه [illegible] از طفل سرشک [illegible] رقعه مهمانی بود [illegible] اصطلاح اهل هند است و در فارسی
محاوره فارسیان [illegible] همچنین این شعر ولی الله اشتیاق [illegible] خط نیست بر رخسار تو [illegible] دریاب
[illegible] پای تراب [illegible] چه پای تراب یعنی [illegible] لفظی است غلط عوام و امثال این انداز در شعر

آوردن پیوند موصوف است و جهت اینکه این شعر مستلزم تعقید معنوی هم دارد که بر سخن فهم دقت یاب مخفی نیست تامل و این بیت
احسن استعاذ نیز ... کشتی سبنیان ناز را بنگاه ... و بروبه آئینه و اسمان دیدت معنی ناز بوده ... نیز ازین مقوله است زیرا که
بوده صحیح نیست ... اینکه سراج المحققین درین شعر ... پنجه گل بین که از سردی همی آید بهم ... زیرا که
گلچین زمینائی می آتش گرفتند ... بسبب تفاوت خطاب در مصرعین ضعف تألیف فهمیده غرابت دارد زیرا که
تخالف ضمائر در موارد کلام بسیار است خاصه این قدر نیست و بحث تصرفات الفاظ فارسیه مرقوم گشته که ... اوان
... و همچنین بر این شعر سلیم ... بدرویشی سلیم از بسکه خو کردم پس از مردن ... چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا
افتم ... نوشته اند که زنده شدن آتش بر بوریا چه که بسبب افتادن بر بنیه نیز ممکن نیست در صورت تشبیه درست نشود
گوئیم افتادن آتش در گرفتن آتش است چنانکه گوید آسیر ... چمن ... است ابر ... مژگان ... ست این
نگه کار فرنگ است این که آتش در فرنگ افتاده ... دیگر اینکه مشاهده ... بسیار است ظاهر اللفظ بر که از سهو ناسخ در
شعر سلیم دیده اند پس این اعتراض ... شده والا در دیوانی که راقم بخط مصنف دیده در بوریا افتم بوده صحیح تعقید
و آن دو نوع است لفظی و معنوی اما لفظی نبودن ترتیب لفظی است موافق ترتیب معنی بسبب تقدیم و تاخیر یا حذف
آنچه بباید مثالش قزلباش خان امید گوید شعر ... که من اند دیدنش بر می برم ... بدنمی آید شنیده ام چرا خوب مرا
مقصود شاعر آنست که هرگاه من دیدن غیر را که ... شنیده ام و به میرم معشوق را دیدنش چرا بدنمی آید لیکن بنا به تقدیم
و تاخیر الفاظ ذهن سامع بدریافت معنی آن سریعا انتقال نمیکند شاعری ... ز مجنون خبر بدارد ... آنکه دارد که سر ندارد
تعقید ظاهر است مثال دیگر از محسن تاثیر ... ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن ... زنهار این تیغ طلا را بما فروش
در مصرع اول تعقید واقع شده فافهم اما تعقید معنوی آنست که کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بنابر صعوبت انتقال ذهن ...
مضمون از جهت آوردن لوازم بعیده که محتاج بوسائط کثیره باشد با وجود اخفای قراین مثل مثالست من نهی ...
در کوی تو ... تا توانم دیده ام سوی تو ... تا آمدن در کوی معشوق و دوام بودن خود در آنجا اراده کرده و این بعید الفهم
است از عبارت اگرچه علمای تازی و پیشوایان عجمی هر دو قسم تعقید را از معایب نوشته اند لیکن در کلام استادان
بیشتر یافته میشود چنانکه متتبع دیوان خاقانی شروانی میداند که اکثر اشعار آن معنی یاب معقد واقع شده و از این ...
محسن تاثیر گفته ... ز شکست مهر تابان ... در دل عقده ها دارد ... معقد مصرعی از شعر خاقانی است ...
و همین سبب است که خان سراج المحققین در بحث وقوع غلط از زباندانان بر این شعر شیخ شیراز ... تو نیکو روش
باش تا بد سگال ... نفس نگفتن نیابد مجال ... اینجا باحکم غلط کرده با آنکه تعقید از باب غلط نیست شعر

اعتراض الکلام قبل التمام این را حشو نیز نامند و بر سه قسم شمارند حشو ملیح و حشو متوسط و حشو قبیح و آن عبارت
از آن است که شاعر در اثنای کلام قبل از اتمام سخن دیگری که با ما قبل و ما بعد کلام ربطی ندارد رشته باشد بدانکه حشو ملیح
حشویست که با وصف زیادت به مقصود حسن کلام را مضاعف باشد چنانکه شاعری گوید بیت رفت که باز بیند
صحبت شما را ... درست توجه با اسد الله ذو الفقار به سفید ملیحی مطلب که بیست از رنگ ارغوانی
[illegible] ستاره شناسند ... کاری گل خان خالص است شب غم ببین که ... باده خاک در چشم اگر
[illegible] حشو ملیح اکثر دعائیه باشد و گاهی ثنائیه فقط من الامثلة المذکوره حشو متوسط و آن از عالم
جمله معترضه است و زیادت آن چنانچه به خوبی کلام نیفزاید مخل حسن کلام هم نباشد شاعر گوید بیت و چشب [illegible]
روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه نوریست استعاره ای آفتاب مرتبه حشو متوسط است و امثله آن
در قصائد و غزلیات بسیار است حشو قبیح و قبیح حشویست در کلام که با وصف عدم خلل در معنی مقصود محض بیجا
[illegible] شعر را از دائره لطافت و استحسان بیرون برد و همین مصرع پس کن گویند مثال شاعری گوید بیت گرمی
[illegible] بهشت ... چشم و صداع سر است لفظ چشم و سر حشو قبیح است محسن تاثیر ... گل
ای شیرین شمائل که مصرع پس کن آن قامت نخواهد ای شیرین شمائل اگرچه از عالم حشو متوسط است لیکن چون
مناسبتی بگل و مصرع ندارد لفظاً و معناً حشو قبیح است [illegible] کاشت صفا مانی است ... زلف مشکبو از
[illegible] است این مصرع رنگین چه ... دارد خان سراج المحققین میگویند که زلف را مصرع رنگین گفتن خالی از
غرابت نیست و الحق حشو قبیح است علی رغم گره ... از اشک ماست آب گلشن رخ ز ما مپوش ای باغبان باغ
کسی ... بسته است ... باغبان گفتن و باز بلفظ باغ مضاف کردن از عالم صداع سر و درد چشم البته حشو قبیح است
لیکن در شعر میرزا صائب ... است الادب ثم الادب این رباعی شاعری جامع هر سه قسم حشو است رباعی رو پیش
که ... از ... باشد ... بنظر ... تر باشد لعل لب او که شربت عناب است ... پیش من خسته از
[illegible] باشد لفظ که ... در مصرع اول حشو قبیح و ... در مصرع دوم حشو متوسط و شربت عناب در مصرع سوم
حشو ملیح است ... اظهار واو عطف در کلام منظوم که بعضی نام آن ... نوشته اند میر جمال الدین انجو
در فرهنگ جهانگیری تصریح کرده که آوردن واو عطف ملفوظ در نظم منافی و مخالف فصاحت است بخلاف نثر لیکن
در کلام اساتذه بسیار دیده شده امثله فصیحی گوید ... چه دانند کامین جنون بیت
و ... چشم ... والهروی ... چه گرفت ملک آشنام و شد عمل بکامش ز حد و چین و ماچین بکشاد

ملک بجید * شیخ علی نقی کمره سے بر رخش نعش گشته روان و اختران اشک * چون دختران نعش دوان
در قفای او * و آنکه خان سراج المحققین او عاطفه این شعر فردوسی طوسی کرده و یا یار رستم جنگجو * با
شهد لی خداوند رو * از این عالم شمرده تسامح ورزیده زیرا چه اظهار واو عاطفه در اثنای مصرع مخل فصاحت نیست
در ابتدای کلام ازین باب نیست حق تحقیق اینکه بنظر اسان اگر دیده شود با وصف استثنای مذکوره اظهار واو عاطفه
البته مخالف فصاحت ست و قلت استعمال هم مصداق همین ست بعضی از اهل لغت تازی نوشته اند که مخل فصاحت
قلت استعمال ست بالانفراد و غرابت و مخالفت قیاس راجع بهمین ست و در قلت و کثرت استعمال هر دو هر دوی از اوزان
معتبر درین شعر حکیم انوری ست من شهر ابهم و دلی با من * رستمی میکند مه بهمن * اجتماع هر دو او عاطفه از غریبی
که سبب آن در یافته نمیشود و الله اعلم بحقایق الامور اگر بعد واو عطف لفظی باشد که اولش همزه و حرکت همزه بود از
عاطفه به پیوند اظهار آن کنند ممنوع نیست مثلاً آواز و اگر و این در موارد کلام فصحا بسیار ست هشتم اغلاق
و آن کمال پیچیدگی ست در ترکیب الفاظ با آوردن استعارات بعید الفهم با وجوه دیگر بنحوی که مخاطب با وصف غور و
تامل به ادراک آن ظفر نیابد ازین جهت بعض اشعار عزیزان خیال واقع شده که اصلا نمیتوان فهمید و اهل اذواق
قبول فصحا و بلغا افتاده هر چند با نقصان قلیل البضاعت نظر با غلاق و عدمیت افتتاح معاقد وقت آن بکاوکاو
ناخن فکرت بکمال شاعری شاعر و خوبی اشعار موصوف اعتقاد دارند و بدون فهم مقصود و تحسین و آفرین میسرایند
تباریکی سیر شیخ اوحدی خوب گفته ست گر سر وعظ و نصیحت داری * با بیا اغلاق سخن بگذاری * و افشا را اینکه
مضمون نکنی * دل معنی طلبان خون نکنی * اصل معنی ست نه تزئین کلام * سخن آنست که فهمند تمام *
امثله اغلاق عبد اللطیف خان تنها غزل بهار رنگ شگفتن حباب آئینه کن * صراحی گل پیچ و تاب
آئینه کن * بغیر خامشی از دل چه گل توان چیدن * نفس فروکش و رفع نقاب آئینه کن * بهم جیب
خسته میاز و * بیا طبیب علاج گلاب آئینه کن * چراغ تربت سیماب گل شود تسیم * نسیم التفس انتظار
آئینه کن * در آفتاب قیامت چکار خواهی کرد * بر و تو ما شعله فکر فواب آئینه کن * قاسم مشهدی سه زخم
زبان کجا عرق انفعال کو * غواص کوهسار بود کوهکن در آب * وله مدیر یاسیر وحم با ناخدا از کوه می آئیم *
توشید ایی کمین امی بیوفا از کوه می آئیم * نهم تنسیف در لغت نا سرگی ست و در اصطلاح کلامی ست که در شکل
الفاظ و سست معانی مثالش میر معصوم و جدان گوید سبلم از نطق شیرین ساخته دهقان را * و از
تا کم ستم و جدان بر زبانش گشته ست * وله جز خندان او زیب پری رنگ نه بینید * چون احسن

تا بشتالنگ نه نهاده ✤ دهم لفظی که دو مجمل داشته باشد در مدح آوردن چنانکه حکیم ارزقی گوید ✤ تو آن کسی
که زبهر گزاف بخشیدن باز نزر و سیم همی کم کنی رسوم حساب ✤ لفظ گزاف بدو معنی مستعمل ست یکی بحساب
دوم بیهوده و لغو ازینجاست که ابو البرکات منیر این شعر عرفی که ✤ نعمت تو که اندازه را کند معزول ✤
مدحت تو که اندیشه را کند بیمار ✤ ایراد گرفته و گفته که مصرعه دوم دو انداز دارد هم بستایش کشد و هم بنکوهش
و این طرز در آئین مدحت گری ناستوده است سبحان الله با اینهمه شعر اسپندی ابو البرکات منیر درین شعر که در
تهنیت جشن وزن ممدوح گفته ✤ فلک از شادمانی کامیاب است ✤ در آغوش ترازو آفتاب است ✤
آفتاب را در خانهٔ میزان آورده و حال آنکه بقاعدهٔ نجوم میزان خانهٔ زوال مهرست و هم او جای دیگر گوید ✤
مهر سعادت تو بود آسمان فیض ✤ و در فلک مه جبان اندر تو فیض ✤ شناعت و قباحت این از آنجا
شعری پیدا و جلوه گر ست لله اسلمان ساوجی فرماید ✤ چو دید که منبع [illegible] انداز آن شده است ✤ میزان
مغربی مهر را زوال ✤ در دیش والهروی در تاریخ تولد پسر ممدوح گوید خان دوران را که دوران بهجز
او ثانی ندیده حق تعالی که داد را عطا طفلی عطا ✤ آدرا عطا درین شعر محتمل الطرفین است و مدح را بهجو
میکشد یازدهم کراهت سمع و آن یا بسبب شناعت که مقتضاش باشد چنانکه اسامی اعضای مفروضه خفا
یا اعلان ایراد نمودن یا بسبب آوردن امری رکیک در کلام که موجب استکراه طبایع بود مثال طریق اول
در دواوین فوقی یزدی و انوری و طرزی و میرم شاه و حاجی حکیم شفائی و نعمت خان عالی بسیارست تتبع آنها
نمیکند الا کسی که میزان او نامستقیم باشد و مثال دیگر اینجاست که اکثر شعرا در بیان نزاکت بسیار بهزه ادا حرف زده اند
از انجمله امیر خسرو دهلوی گوید ✤ خدنگی زو به ران آهوی بر داشتم ✤ که خون تحفه جست تا ناف خام ✤ تیر
در تحقیق الماس میراند ✤ سنانی در شگاف بیضه پیدا ✤ [illegible] ✤ [illegible] سرمه ان را
بچشد ✤ خضر سیراب گشت اندر سیاهی ✤ چکید آب حیات از کام ماهی ✤ و مثال طریق دوم مرزا ابراهیم ادهم
گر شگوفه و بهار [illegible] مقبول نیست ✤ آنچه با ما میکند باب نصیبم شود ✤ فصاحت خان راضی
نیز [illegible] دارد و آن آنست که از ترکیب کلمتین کلمهٔ دیگر پیدا شود و السماعة بهر سد مثالش شاعری گوید
که نگاهی کر گلستان تو اسیر کند ✤ دو جهان یک گل رعناست ز رعنائی تو ✤ منیر در تهنیت جشن وزن بادشاه
گوید که خلق شاهنشاه دوران ✤ زبان گل بلبل سبحه گردان ✤ حیاتی گیلانی که ابهام از دو
در شکر گفته ✤ [illegible] استخوان [illegible] ✤ امثال این در دواوین اساتذهٔ قدما بسیارست چنانکه کمال اسمعیل

نگو بیدست مرا که زهر وفا شد که در رخت نگرم * بیا بگو ز وصال تو بیچگونه خورم * نظامی گنجوی در افسر تعلیم گر بود
دوش * برای کر آمد بپای گوش * و بعد از وی مصنفات متاخرین نیز یافته میشود و از آنجا حاجی محمد جان
قدسی گفته است که [illegible] میخورد * مرد شهر و رکن کوه زغم یایا * طالب کلیم است جائی که دیوانگی قید
هیچکس نیست [illegible] * از [illegible] دیوانه ای که تن هست عریانی براز * لکن حق اینکه در [illegible] عظیم
شاعریت اجتناب واجبی است و دوازدهم رکاکت است که از جهت استقامت وزن شعر ترکیب ساکن یا
اسکان متحرک باشد یا مخفف یا تخفیف مشدد و [illegible] متتبع میدانند که رکاکت در الفاظ هست که [illegible]
الفاظ مستعمل فصحا نباشد [illegible] ملا عبدالرزاق فیاض لاهجی گوید [illegible]
[illegible] دلایل ترک * چرا [illegible] مفتوح آورده صاحب مجمع الصنایع [illegible]
[illegible] آب انگور و آب نیلوفل * شعرا از عیوب [illegible]
[illegible] از عیب [illegible] از این قسم حذف و اسقاط [illegible]
در اشعار آورده اسمای بدان کرده اند چنانکه ابوالبرکات منیر در مثنوی مدح وزیرخان و در رخان [illegible]
[illegible] بدین طریق کرده است زبان نکته گیران باد کوتاه * [illegible]
[illegible] و احسان * فروغ جبهه دولت وزیرخان * اما این اسما و اشاره [illegible]
نباشد اسما چه اگر هم در شعر [illegible] جهانگیری [illegible] فارسی [illegible]
لفظ ملام هم آمده [illegible] و همچنین اماله [illegible] شعر [illegible]
گذشت از قبیل زیادت حرف برای استقامت وزن شعر [illegible]
[illegible] سیزدهم تتابع اضافات اگرچه در رسائل صنایع این از عیب گفته اند لیکن [illegible]
استعمال تتابع اضافات در تازی هست در فارسی نیست چه در نظم و نثر اکابر زبان دانان فارسی تتابع اضافات
بسیار است و بر متتبع پوشیده نیست مثالش ظغرا [illegible] شوی چو عازم تسخیر آفتاب رخش * خط [illegible]
سپند مجمر آتش کن * اشرف [illegible] شور خیال [illegible] کلاه کرد * دستار [illegible] فرق جهان پهلوان [illegible]
آرزوی خط پشت لب شیرین که زد جوش بهار * رنگ [illegible] هم [illegible] گردید * مثال در نثر [illegible]
طباطبا در تعریف [illegible] آفتاب نامم باگوشوار [illegible]
چهاردهم آوردن لفظی است که در محاورات قدما از جمله الفاظ آمده است و متداول [illegible] استعمال آن [illegible]

ومهجور شده چه تغییر وتبدیل فارسی با مضامین هندی در مقدمه مفصل مشروح گشته فلا محاله الفاظ آنچه همانست که امروز
مستعمل باشد مع ذلک در صحت الفاظ مستعمله اساتذه شکی نیست و لهذا تحقیق معانی در استعلام مواقع استعمال الفاظ
قدیمه از قبیل ما یستعلم الفیسی لازم است خان سراج المحققین در کتاب مسمی بشمر تصنیف خود نوشته اند لفظ تعاون در عهد قدما بکلمه تا هند
تغییری هم بمعنی شیخ مستعمل شود که شاعر مذکور این بیت گفته * در پای گلبنی قفسم الخ لفظ تنها در مورد قباحت مذکور شده گویم
تا عهد تغییری چه که تا وقت مرزا صائب هم قباحتی نداشته و لهذا مرزا حسین گفته بیت سنگ اوان چون شعر هم جا به هم نهند * تهمت
آلودگی بر دامن مرهم نهند * الیوم مهجور و ممنوع است لیکن حیرانم که خان سراج المحققین با اینهمه اصرار انکار در بیت خود دو تهان
آورده اند چنانچه گوید ه و از این عالمست
این بیت نظام طالع که فخر دارم * جمشید وشبلی و بهار بر بدید * از خیابت تا مرا گشته نظام الدین خطاب *
چون که این شعر مسجد اخلاص در حق تخلص شهید از روی طیبت گفت که از خیابت بر آید و بهار پاکان افخر چو شهید با آنکه
این لفظ در دیوان خلاق معانی هست که شعر درویش خاک خیابت جاگیر * در دهر دانش اگر قابل درمان باشد *
امثال این الفاظ بسیار است که تتبع و تفحص معلوم گردد بنا بر اختیار اختصار بهمین قدر اقتصار رفت چون عیوب قافیه
و تقطیع در رسالهای هر دو فن مذکور مبسوطا مذکور است متعرض آن نگشته مختصر اینکه شاعر را محافظت و موافقت قواعد
عروض و قافیه لازم و واجب است دلیل آنکه موزون و مقفی بودن داخل تعریف شعر است پس هرگاه در تقطیع یا قافیه
شعر خللی باشد فلا محاله آن از شعر نباید گفت از قلت مبالات بعروض و قافیه اکثر شعرا را پای قلم از پیش رفته
از آنجمله فقیر الله آفرین ادرین دو شعر که اول در مثنوی اوست و دوم از غزل غلط فاحش در قافیه داده و آن
بیت مثنوی سـه و بهشتی چون دستگاه شکیب * در وصل بکشاید از چاک جیب * مطلع غزل سـه است
گویا از دهان رنگین نشانی غنچه را * چون لب پان خورده می بوسم دهان غنچه را * و آنکه طغرای مشهدی
بر شعر علی رضا تجلی پیچیده در این قطعه انشا نموده که این چند بیت از آنست قطعه تجلی از چه رو کردی تخلص با چنین
شعری * کز و در طور معنی ظلمت کاشانه پیدا شد * خبر از قافیه چون نیست در شعر پیدا زی * حذف و اتحد
ظلمت را کلا زرد دانه پیدا شد * بخوان درس عروضی پیش طغرا تا شوی آگه * که این علم سخندانی از آن فرزانه پیدا
شد * ندانی کز غلط خالی است این بیت پراز شکست * که بهر آتش طعن تو چقماقانه پیدا شد * بسنگی در حرم شد
جلوه گر بتخانه پیدا شد * ز سنگ بت شراری جست آتشخانه پیدا شد * گویم لفظ بتخانه و آتشخانه بنا بر وحدت لفظی
منشاء اعتراض شد لیکن شعرا چنین الفاظ را نظر بتغایر ترکیب معاینه دانسته در ذیل قوافی آورده اند چنانکه

۴ ص بجای اینها در دیگر نسخه منقول عنه بهم نرسید لهذا مطابق اصل جا سفید گذاشته شد ۱۲

صائب ــ ما وای تو چه کعبه و بتخانه کدام است ٭ ای خانه برانداز ترا خانه کدام است ٭ ثنائی تکلو ــ هشوش
اول خوبی ست دلداری نمیداند ٭ ندیده عاشق است آئین خودداری نمیداند ٭ عطا هرچند در قصه ــ وزد
تو دید ــ شد غرض از رفتن آن بدگهر ٭ ماندن آن طفل گرامی گهر ٭ حاجی قدسی ــ گرد برده این
بیت دلفریبش رخسار خورشید رویان فریب ٭ شیخ علی نقی کمره طرفه قافیه آورده ــ رفتم و ناز تو چید
دکان صبر بکردم ٭ زود گشتیم و این بار بیچیم نستاندی ٭ نستاندی را قافیه ستادی و دادی بسته مطلع
غزل این است ــ خوب بردی بسر مهر و وفا خوب ستادی ٭ داد لطف و کرم و مردمی این بود که دادی ٭
خان سراج المحققین قطعه گفته که بنای قافیه بر شیخ است و در بیتی امین آورده که همیشه مکسور است این دو بیت از آن
ــ فلک آرائینه زنگ دیده شب را ٭ کند مصقله صبح چون دلم روشن ٭ شگفته باد گل طلعتش ز نسیم مراد ٭
بهار او ز خزان باد چون بهشت امین ٭ هذا انشی عجایب فقیر الله آفرین در رد غزل که نا سنجیده میزان عروض
ست سنگ کم در پله گذاشته غزل نقاب لفظ و معنی ست شعر ساده ما را ٭ نصاف نشئه نیج است شیشه باده ما را
توان ز گرد نفس یافت شهسواری هست ٭ که لحظه لحظه عنان کش بود اراده ما را ٭ ز دست وضع ملایم چها کشیده
دل ما ٭ چه زهره ترک فلک تا کشد کباده ما را ٭ عنان بکف نبود بسکه مست خود رائی است ٭ چو سیل خانه زاید
خود مراد ما را ٭ چه آستان توکل امیدگاهی نیست ٭ ستاره سوخته من بباد داد ما را ٭ اگر نشاه نجف دست عجز ما
گیرد ٭ که سر فراز نماید ز پا فتاده ما را ٭ پشت گرمی لطفش حسود خود چه شکست ٭ که شیر چرخ بگردن کشد قلاده ما را ٭
خمار حسرت و میخانه دور و مرکب لنگ ٭ سوار نشاء توفیق کن پیاده ما را ٭ خمش که آفرین از رنگ باریک قید رست ٭
علی چو آئینه گیرد ز پا فتاده ما را ٭ غزل مزوران که در انکار یاده دست جدال اند ٭ نهفته در ته ناخن پیاله بحو هلال اند
ادب خموش ترا ز غنچه باش پیش فقیران ٭ گرامی اند به بندان ناطق و لال اند ٭ جماعتی که نکردند زنده قطع تعلق ٭
مسلسل ابد از رشتهای آمال اند ٭ بود مبشر دولت بقای آزادان ٭ ز بسکه چون الف از راستی نکو فال اند ٭
حریف فتنه آخر زمان نه بگریزید ٭ ازین گروه که مهدی نمای دجال اند ٭ ز دوستان دغل آفرین کنار گیرتا بد ٭
اگر چه راستم وقت اندکتر از زال اند ٭ همچنین این غزل نظام خان سنجر در میزان عدالت بی سنگ است ــ
بسمل شدم و حسرت دل گرد برآورد ٭ گرد سر تمکین و حیا باید رفت ٭ از کم نگهان حسرت دیوانه کباب است ٭ ز دیگر
بیس وسعه جامی سیلا باید رفت ٭ تمام غزل بر این نسق بی نسق است اهل ایران هر الفی که بالعید آن نون باشد واو خوانند
و بنابر این لهجه جنون و جان و غنچه و طپانچه و بانگ و جنگ قافیه کنند بالاتفاق معیوب و ممنوع است دیگران را نشاید

بنا بر مقتضای بیان امروزه‌ست حال محقق مدقق در کتاب ... مصنف خود نوشته‌اند که ازین قسم قوافی مستهجن ست و
سعدی فقیر هم گفته است * قد تو مصرع موزون بستان سرو سهی ست * وز خط او نوشته‌ها تا بر آن راقم ست * چه پیدا
سهی چیز دیگری ست و یا بی را قم ... کیچه تازی گویم درین بیت سعدی آورده‌اند لیکن درین شعر چه جواب
و ازین عالم ست ذال معجمه را قافیهٔ دال مهمله کردن بدانکه جمع کردن دالین موصوفین در قافیه معیوب بود ...
حکیم انوری این قافیه بسیار گفته و سعدی کتب چنین مهمله در فارسی چرا عذر او هست و در رسائل صنائع ست ...
مهمله اختلاف در روح ست انوری ست * خداوند من نصرت الدین نباشد * بجز شاکر شکر نعمت سپادی *
عالم داد و دین را بهر * شه ملکه تو خود عالم دین و دادی * نشاید فراموش کردن کسی را * که در ...
بادی * چگونه روا باشد قافیه دال کردد * چو لفظ سپادی و مثل منادی * به یک قافیه ... نباید * مگر هم که تا نه
رسیده بادی * عذر خواسته چه شاد و یاد بموجب قاعدهٔ سعدیه فارسیان بذال معجمه ست و سپادی و منادی
که الفاظ تازی ست بدال مهمله و قاعدهٔ تفریق دالین بمذهب قدما این ست حرف صحیح ساکن اگر پیش از وی بود دال
مهمله ست چنین و دال معجمه است نظر برین قاعده طالب آملی در قصیده که مطلعش این ست * آنم که ضمیر مصفا
صبح تراوست * چون باد سحر نقش پاک نهاده ست * این شعر گفته * فرمان همایون اولی الامر ضمیرم * در
طی قسم دست در آغوش نهاده ست * و جای دیگر بخلاف این هم گفته * بوقت خنده لب غنچه آشکارا کرد
هر آنچه از لب پستان عشوه داشت بیاد * ز بوستان چه برآورد و درین چنین فصلی * که گل عرق زده جوشد ز کرده
او * موافق قاعدهٔ مذکور دال با معجمه ست و دال جدا و مهمله در مثیش و الهروی نیز درین قصیده که مطلعش
این ست * نیست از ظلم کسی رنجه و از عدلش شاد * بدی از حافظهٔ شوم ... نسیان مراد * این بیت آورده
نظم گرچه پنهان ماند لیکن من * نام عالیش عیان سازم اندر انشاد * آنچه به تتبع و استقرار معلوم شد
قاعدهٔ مذکوره در عهد متاخرین ... خورده و محافظت آن نمانده چنانکه صاحب جهانگیری نیز برین ...

باب دوم در کلام نثر که آنرا انشا گویند

و آن مشتمل ست چند فصل

فصل اول در ماهیت انشا و ... و این فصل مشتمل بر چهار وجه ست وجه اول در معنی انشا و آن ...
... معنی ... کردن ... نثر سحرآفرین ... در اصطلاح ... فی قلم ابداع عبارات غریبه ...

عجیب چنانچه این نوع کلام را انشا نامیده‌اند وجه دوم در ماهیت آن انشا کلامی هست که محاسن تراکیب عبارت
خطب و رسائل بدان دریافته شود و خطبه کلامی منثور است مرکب از مقدمات کثیره که برای ترغیب یا ترهیب و مقدر باشد
بمحامد و نعوت الاعلی ایقظین المخاطب بل هر که صلاحیت استماع و مخاطب دارد و مخاطب است چنانکه خطبه جمعه و اعیاد و
کتاب و رسائل نثریست که باعث تحریر آن غرضی است از اغراض غیر بیان علوم چون مناشیر سلاطین عظیم الشان
و احکام امرای رفیع مکان یا مکاتیب احبای آن وجه سوم در بیان موضوع انشا چون موضوع هر علم مابه الامتیاز او
از علوم دیگر بیان آن واجب و پیغمبر بدانکه موضوع آن بقولی فقرات است و بقولی خطب و رسائل که بحث میکنند
از اغراض فقرات آن در آن وجه چهارم در بیان غایت آن معرفت محاسن و معایب تراکیب فقرات غایت
انشاست هر چند از بهر مزید بصیرت مقام مقتضی بسط کلام بود ولیکن احترازاً عن الاطناب بهمین قدر مجمل اکتفا رفت من
اراد زیادة التوضیح فعلیه ان یرجع الی الکتب المطولة المبسوطة

فصل دوم در ماهیت منشی آن در لغت پیدا کننده است و در اصطلاح شخصی هست صاحب ملکه ترتیب
که قدرت کمال دارد بر ادای [illegible] مقصود [illegible] و [illegible] آنرا بنظر قبول و قبول بنظر منظور و مقبول دارند بدانکه
منشی حقیقی کسی است که فکر قویم و طبع مستقیم و سرعت انتقال ذهن دارد و ادراک معانی غامضه و مضامین مشکله نماید
فصیحان شیوا بیان و بکثرت تتبع و تصفح مصنفات اساتذه شیوا بیان فنون [illegible] الفاظ و [illegible] و معانی [illegible]
او باشد و بفور [illegible] دواوین سخنوران فصاحت آیین طبع موزون [illegible] آن [illegible]
محتاج شود موافق مقتضای محل و مقام در سلک نظم تواند کشید [illegible] مثال [illegible]
ناقص الاستعداد یا التقاط اشعار [illegible] دیگران [illegible] بیان [illegible]
نداند و لفظی چند شکسته بسته بی نسبت بهم ترتیب دهند یا اختلاط عبارات ساخته [illegible]
و همین را معراج پایه کمال و کمال پایه شناسند بالکل از رستگی جهل و بی تمیزی [illegible] دل است کمال کمالات
فنون و فنون کمالات [illegible] تمام جامعیت فایز گردد [illegible]
از صرف و نحو و منطق و حکمت و بیان و عروض و قافیه و تاریخ بل نجوم و طب و امثال آن فرا گیرد بل اگر [illegible]
و بصنعت اقتباس که از صنایع کلام است [illegible] کلام مجید یا احادیث [illegible] حال [illegible] تحقیق [illegible]
با تصحیح و [illegible] استعمالات [illegible] لازم [illegible]
[illegible] مرتبه مخاطب و متکلم [illegible] پاس [illegible] مناسبات مطالب [illegible]

وجهت سمت نصب العین طبیعت وارد و ازینجا که سلاطین عظیم الشان خفایای اسرار و خبایای دستار کار خاص عموم
امرا و افاخم وزرا را در خلوتگاه محرمیت آن بار نمینهند و اطلاع و اعلام آن منشی ناچار اند نظر بر صلاحیت کتمان ستار
که طراز دیباچه انتظام و اتساق مهام عالیه ملکداری و عنوان نسخه اسباب جهانبانی و جهانداریست منشی را در ضبط و پاس
آن کمال اهتمام باید تا سینه اش صندوق سر تواند بود بل محافظت اسرار بر شخصی که از جانب او بتحریر مراسلات مامور
بر مهمات و خلاف از عظایم مآثم و جنایات پندارد و بهیچ حالتی از سراپرده بیرون ندهد تا اخر تخشش و تضییع اقوال
وبال جان و آبرو در معرض تلف و زوال نیفتد هرکه باین اوصاف موصوف و باین صفات متصف باشد منشی حقیقی
اوست والا جمعی که در زمان خطاب منشی بخود بسته اند از قبیل اسم بی مسمی بل اسم بی جسم اند و این گروه مقلد در عالم
عالم عالم و در جهان جهان جهان منشی حقیقی همسایه دیوار بدیوار کیمیا و هم آشیان عنقاست

فصل سوم در رجحان انشا بر شعر و منشی بر شاعر بوارق آمنتی بر ساحت ساحت انصاف ضمیر منیر مهر نظیر منصفان
حق پسند حق پذیر کالنار علی الطور در کمال ضیا و بمور شقشقه ریزه و نور بیزست که مرتبه انشا بر نظم بی اقامت دلیل
ثابت و محقق است لیکن بنابر ایضاح دلیلی چند قائم مینمایم دلیل اول آنکه جمیع کتب و صحف سماوی کمن ازل الآزال
از عرش افضال ایزد متعال منثور نازل شده و هیچ یکی از ان منظوم نبوده دلیل دوم آنکه کتب مبسوطه علوم ادبیه
و یقینیه که درج لآلی شاهوار تعلم و تعلیم و حقه یواقیت آبدار تدریس و تفهیم ست قاطبة منثور و بتقسیم کلام مصنف و مدونست
دلیل سوم منشی را علم بمحاسن و معایب شعر و قدرت بر تالیف کلام منظوم شرطیست از شرائط این فن فلامحاله شاعر
جزویست از انشا و جزو تابع کل ست و کل متبوع آن و فضل متبوع بر تابع در غایت ظهور و شیوع دلیل چهارم ملوک عالی تبار
و امرای والا اقتدار جهت تحریر امثله و مناشیر احکام و اوامر که نظم و نسق حدود و اقطار و رتق و فتق بلاد و امصار بآن بسته
بوصول و ایصال آنست و علم و اطلاع خصوصیات و ادراک قضایا و واقعات اقالیم از مسافات بعیده بوساطت
اقلام منشیان بی شک سرانجام متعذر و متعسر احتیاج کلی دارند بوجود مسعود چنین شخص کامل الاستعداد بل حق تحقیق
اینکه قطع نظر از صاحبان جاه و ثروت جمیع افراد انسانی از اقاصی و ادانی در علم و استعلام حالات هم جویای این عطیه
فیض خداداد و معتمد اند ترجیح مشتق منه بحجت ترجیح مشتق ست هرگاه مرتبت انشا بر شعر که مشتق منه منشی ست بدلائل ساطعه
معین شد لازم آمد ترجیح منشی بر شاعر هر چند اثبات مدعا را ادله و براهین دیگر هم بسیار ست لیکن اجتنابا عن طول المقال
بهمین قدر اقتصار و اختصار رفت

فصل چهارم در بیان اقسام انشا باید دانست که انشا منقسم بسه قسم ست مرجز و عاری و مسجع مرجز نثر موزون

غیر مقفی و آن اقل الوجود ست بل چون عنقا و کیمیا نامی از آن بیش نمانده و عاری یعنی عاری از قافیه و وزن اکثر
کتب تاریخ مثل اکبرنامه و روضة الصفا و مثلهما مرتب ازین قسم ست و بنابر وسعت عرصهٔ سخن آنی سهل ترین
اقسام ست در زمانهٔ حال بسیار رواج یافته بیشتر مکاتیب و خطوط درین قسم زیب تسطیر می یابد بل مدار مکاتبات
اهل عصر برانست سوم مسجع و آن غیر موزون مقفی ست که بنای هر فقره اش بر سجع گذارند و سجع را مطلب مناسب
قافیه در نظم خیال کنند منشآت طغرای مشهدی و بعض منشیان بخصوص سجع مخصوص ست ایراد امثله خالی از طول کلام
نبود و لهذا بترک آن در ساختم

فصل پنجم در بیان قواعد و قوانینی که مستلزم فن نثر پیرائی و موجب شیوه انشا آرائی ست و آن قانون چند ست
اول حفظ مرتبهٔ متکلم و مخاطب چه اگر مخاطب اعلی ست و متکلم اوسط و یا ادنی و وقوع لفظیکه شایان شان مکتوب الیه
باشد موجب هیجان غبار نقار و عنار میگردد و در صورتیکه متکلم اعلی ست و مخاطب یکی از دو صنف مذکوره تقدیم
خطاب بالفاظی که فوق رتبه اش باشد کسر شان متکلم و سقوط پایهٔ راقم بار می آرد دوم تنافر از کلمات متنافره احتراز
از ضعف تالیف و تعقید ست که معانی آن در باب اول گذشت چه ضعف تالیف مقوی ضعف شخص مقصود میگردد
و کلمات متنافره گوش و زبان را از استماع و تکلم تنافر نماید و تعقید بر نقاب چهره شاهد مطلب عقده می بندد و چشم
مخاطب را از تماشای جمال مطلوب حائل شود و پس آنچه از تحریر و تسطیر مقصود ست فوت شده باشد سوم بقدر
لیاقت وقت و عبادت مخاطب حرف سر کردن تا از مفهوم العاقل لا تضیع الاشیاء الا فی محلها غافل و از مدلول
آیه وافی هدایه کلموا الناس علی قدر عقولهم سرائل نبوده باشد چه مقصود بالذات از تحریر مراسلات اعلام معانی
مقصود و اطلاع مضمرات معهوده ست مخاطب هرگاه بنابر اغراق و اغلاق تصور ادراک مخاطب همه آن
ظفر نیابد تکلیف تسوید و تحریر لاعن شی بود تا که از مقوله اصوات انعام و مهمل تر از صوت و صفیر غراب و حمام است
و اگر شاهد عبارت از لباس صنایع و بدایع لفظی و معنوی عریان ست و نظر باریک نگر مخاطب بسر سیائی علم و فضل
حدة البصر فی ساختگی حسن عبارت درجه راقم را از اوج کمال پایهٔ سرازیر حضیض گمان قلت سرمایه می اندازد و حسن
استعدادش را سیل بدنامی کم سوادی به چهره کشد چهارم احتراز از طول کلام ست بخلاف اقتضای محل و مقام
والزام اختصار به قدر مقصود و مرام تا از حلیهٔ خیر الکلام ما قل و دل بهره وافی و نصیبه کافی داشته باشد پنجم آرایش
عنوان مراسلات بالفاظ مناسب غرض مقصود و نیز اگه رعایت تناسب لفظی و معنوی عمده قواعد نثریه از نسبت
مثلاً در تهنیت نامجات الفاظیکه مناسب تعزیت و بغاوت باشد مزید فسانه و قس علی هذا ششم اجتناب

از الفاظیکه دو معنین متضاد دارد و نوشته باشد یا صحیح اصطلاحاً مثلاً لفظ نهادن در قول نسیب و بنا و تحسر
و همچون هر چند الفاظ مذکوره از روی لغت و استعمال متروک و غیر مستعمل است لیکن متداول از سه سهم معانی منحصر
گردیده لهذا درین زبان با ایراد چنین الفاظ به صبح نظر و استغراب نگرد و در اقسام دیگر محافل و مجالس صحبت عقلی و قلت
فهم انگشت نمائی باز و معنی تمام کلام را تقویت فکر صایب و تامل ثاقب بعضی از صنائع لفظی و هندی و صنعتی ساختن
بیان صنائع در باب تجنیس و تمثیلات لفظی ثمی گشته بدانکه بعض صنائع خاص نظم است و بواقی مشترک میان نظم و نثر
برعایت اختصار و ایجاز امثله نثری صنائع درین مختصر سود چند نیاورده هم شعر از آن پدید آورده و دیده در آن بحر ثبت الا در آخر
شبستان نکات و مجاز خسروی خسرو ملک الفاظ و معنی که کتابی است حاوی بدایع و صنایع بدایع اگر مطالعه شود
لطائف نوادر لفظی و نوادر لطایف معنوی با معان نظر و نظر امعان مشاهده و تماشا کند که یکجا بعید و دیده وری و تهذیب
هنرمندی و معنی گستری شیوا اوشد

خاتمه در بیان ضوابط املا و رسم الخط که آنرا املا گویند الخط تصور اللفظ بحروف هجائیه والاملا با لکسر از پیش خود
نوشتن شرح قصائد انوری بدانکه حروف تهجی در تازی بیست و هشت حرف است و هر واحد را اسمی است و مسمی
مثلا جیم اسم است واین ج مسمی است و قس علی هذا بواقیها و تهجی مسمی معتبر است نه اسم علمای تازی آنرا منقسم ساخته اند
بسه قسم مسروری و ملفوظی و مکتوبی مسروری این دوازده حرف دو حرفی است با تا ثا حا خا را زا طا ظا
فا ها یا و ملفوظی سیزده حرف سه حرفی است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف
لام و مکتوبی که آنرا ملیوبی نیز گویند سه حرف است سه حرفی که اول و آخر آنها متماثل است مانند الف نون میم و لیکن
میم و نون و واو و بنای کلام فارسی بیست و چهار حرف است ... حرف از جمله بیست و هشتگانه معتبر است
و چهار حرف دیگر ژ پ چ گ و آن خاص فارسیان است و هشت حرف که در فارسی نمی آید مخصوص عرب است
شرف الدین علی یزدی اسامی آن چنین منظوم ساخته هشت حرفست آنکه اندر فارسی نایدهمی تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف ... حروف ... در پارسی نمی آید الا ... حکم معدوم است مثلا ... الا ... لعلی
بیرجندی در شرح ... مختصر نوشته واما المعنی فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیه
مکه اینکه بمعنی عدد و معین بهادی نویسند بعضی گویند از جهت رفع التباس است بمعنی دیوار لیکن صد بدون تمیز
مثلاً صد و شصت یا صد جا ... واقع شود پس این تمیز ناید الا شیا ... فلا محال جواب مذکور

اسکات سائل نمیکند مگر اینکه گوییم این لفظ تشنا دست یا از جمله قواعد مذکوره بوده و لفظ تای فوقانی نیز ازین باب است طپیدن
و طپش و طاس که [illegible] بای [illegible] نوشته اند و [illegible] ثبت بتا نویسند و بقول اهل لغت [illegible] مذکوره مع لفظ [illegible] خود بتخفیفها
تای فوقانی است و لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری ثبت آن در فصل تای فوقانی آورده همچنین لفظ شست بمعنی
[illegible] و صیاد نوشتن از اغلاط مشهوره کتاب است و [illegible] است که شعرا شست را قافیه پست و دست آرند
چنانکه عبدالرزاق فیاض لاهیجی گوید بیت لب بشکوه شد دل حسرت پرست با ❊ کو ظرف دو دستی که بنقد پست باده ❊ بر
غیر خویش با هم ظفر غیر ازین نبود ❊ تیری که یافت فیض گشادی ز شست با ❊ و ازین عالم است لفظ ازدحام که عام
نساخ بزای معجمه فارسی و [illegible] نویسند چه ازدحام بجای حطی لفظ تازی است بمعنی [illegible] و آنکه صاحب مجمع الصنا[یع]
[illegible] نوشته تا از این شعر فیضی [illegible] فیاضی ازین ترا نبس کن ❊ [illegible] وقفس کن ❊
از قسم [illegible] تصحیف است چه قفس بسین از جمله مفرسات است و لهذا شعرا هر جا قافیه قفس جرس هوس
چنانکه [illegible] قفس [illegible] باشد ❊ مگس بجنگ مگس گیر در قفس باشد ❊ و مخلص کاشی
گفته [illegible] گشته است مانند قفس ❊ خانه در گشته چون من ندارد هیچکس ❊ و مثله این [illegible] وارد
[illegible] کما لا یخفی علی المتفحص با لجمله آنچه بتتبع محررات علمای دانا و افادات محققان فی الجمله فرا گرفته ایم
[illegible] متصل [illegible] اتصال آن از [illegible] اقلام مثلا [illegible] و علی هذا القیاس
[illegible] لیکن بقول ثقات اتصال آن از اغلاط املاست و ازین قبیل است [illegible]
[illegible] که فعل ماضی است بمعنی [illegible] قریب و علی [illegible] متحد نویسند اگرچه بعضی [illegible]
[illegible] در پارسی حکم کلمه واحده دارد و یکجا نوشتن آن جایز است لیکن فهم سلیم بنا بر کمال
احتیاط [illegible] ترک [illegible] دو بیدار دو ذهن [illegible] در قبول آن [illegible] دارد زیرا که بمحض تکلم
[illegible] صاحب [illegible] معنی اجزای ترکیب نماید و اعتبار وحدت آنرا تصور بلا التصدیق فی محل بعید
از [illegible] اتصال خطی آن از عارض صفحه قابل حک و اصلاح شناسد و تا
[illegible] صاحب جهانگیری در پارسی بجواز تحریر [illegible] حکم نموده گوییم مسلم اما و
کلمه الف لام [illegible] مثلا مع العافیت و الصحت یا ذو العنایت و الرحمت یا ظهیر الدوله و الشوکت
یا [illegible] اگر تا [illegible] نویسیم [illegible] از دائره استحسان ترکیبی بیرون آید و قلم در خطا شود زیرا که
[illegible] عبارات مذکوره تازیست [illegible] دخال در عبارات فارسی فارسی [illegible] و علی هذا التقدیر حسن آنکه

تارت مصادر در حالت موصوفه مدور نویسند فتأمل و افهم و نسخ و را تعسف دیگر در تحریر کتابی یا رساله چون معطوف علیه
در آخر سطر واقع شود نا جایز است از آنکه معطوف اول سطر دوم نویسند یا سطر و او عطف با اتصال معطوف علیه
و حرف عاطفه و نیست سر آغاز سطر دوم مقدم بر معطوف باید نوشت و همچنین لفظیکه ماقبل کاف بیانیه باشد
و در پایان سطر اتفاق افتد کاف بیان متصل به بیان در سطر ثانی باید نوشت و عمل بخلاف خلاف عمل عاملان فن
و از مسلک املاست و همچنین انفصال جزو آخر لفظ مرکب مثلا عنایت صحیفه یا نیاز عریضه و نظائر آن غیر جایز است
و از دیوان دیوانیان رسم الخط خط بیزاری دارد و فصاحت رقمان قلم و قلمزنی قلم نسخ بران کشیده اند اتصال موصوف
با صفت غیر جایز است مثلا جان عزیز یا خان عالیشان یا نواب مستطاب که خان و جان و نواب موصوف است
و عزیز و عالیشان و مستطاب صفت حرف آخر موصوفات مذکوره بعین عزیز و عالیشان و مستطاب متصل نباید نوشت
منفصل باید نگاشت دیگر هر کلمه که اولش الف ممدوده باشد آنرا دو الف اعتبار کنند هرگاه یای زائده که برای
تحسین کلام آرند مثلا آبیار است یا بیاموخت یا یای امر و میم نهی بران بیفزایند مثلا بیار و میار و بیاموز و میاموز
الف اول را بیای حطی بدل نمایند چنانکه از امثله مذکوره معلوم شد و در آخر الفاظیکه های مختفی باشد در حالت جمع
ها که ضمیر جمع فارسی است های مختفی را در کتابت ساقط سازند مثلا نافها و بسملها و بیغالها و نامها و الا لها نظر بقیاس
مذکوره فی هذا الوقت در الفاظ مسطوره دو ها نوشتن خلاف آئین املاست ۱۲

خاتمة الطبع سخن را جبیه حمد صانعی کرا نشاند که جوهر گرانمایه ناطقه و خشت اوج و سمند و مسلک ... کلام اعجاز نظام
بلاغت و فصاحت انور است ساخت آزین پس کلیم کلامان مسیحا دم و انشا نگاران جادو رقم ... باد که درین ...
سخن سنجی و ید پال صاحب منشی اخلفی بهوپال بهار بن گلشنی با چندین رنگینی مینماز که بیکطرف ... جمع تحقیقات شعر و سخن ...
و سعائب آن با صد زبان و دهان گویا و خندان است و بطرف دیگر تشبیب و بیان گلهای شعر و انشا طرازی با هزار شعله ...
یعنی رساله نادر العصر و جنتی مسمی بمطلع السعدین که مشتمل است بر دو شعبه در شعبه اول تدقیقات نظم را بیان شده و در ثانی نثر
و اقسامش را اعلان و خاتمه دیباچه که متضمن است به بیان املا و رسم خط از گلبنهای خیال نازک محقق کامل مرتبه تخلص ... رسیده
باشاعت علم برای انتفاع سخنوران و شاران تحقیق دوست در وی ماه اکتوبر ۱۸۸۰ع مطابق ماه شوال ۱۲۹۷ھ در باشتراز نسیم بهار
الطباع مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بآبیاری اهتمام منصرم صاحب مستقیم الحال منشی شیو ... پال زیب نو منظر
ریاحین گردیده و رایحه دلپذیرش دماغ عالمیان شد سبزی بخش عالم و زیب نظارگیان جلوه آستانشان ... و کرم ...